دیوان باباطاهر

موسسه چاپ و انتشارات امیرکبیر

Title [redacted]

Author [redacted]

Accession No. [redacted]

Call No. [redacted]

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Title [redacted]

Author [redacted]

Accession No. [redacted]

Call No. [redacted]

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Title [redacted]

Author [redacted]

Accession No. [redacted]

Call No. [redacted]

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

باباطاهر

از روی نسخهٔ تصحیح شده

دانشمند شهیر

وحید دستگردی



گفتار ناشر

بابا طاهر عریان گوینده ایست که در سراسر ابیات فارسی خود با زبان دل و احساس سخن گفته و بهمین جهت دوبیتیهایش بیش از آثار دیگر گویندگان فارسی زبان از هزار سال پیش تاکنون پیوسته در دلهای حساس عارف و عامی جای دارد این عارف نامی در سرودن ترانه های شورانگیز خود هیچگاه پیرامون صنایع شعری نگشته و کلمات سنگین و غلنبه بکار نبرده و در فکر مضمون سازی و عبارت پردازی نبوده و چنانکه از تأثیر سخنش ثابت است جز آنچه دل شیدا و پر سوزش میخواسته است بزبان نیاورده و در واقع ترجمان این روح و قلب حساس خود بوده است و سخن کز دل برون آید نشیند لاجرم در دل .

درمیان گویندگان بزرگ ایران چندین شاعر و عارف مشهور هستند که گذشته از همنشینی خواص در هر دلی از اهل ذوق و حال و عالی و دانی مقامی دارند اما دوبیتیهای باباطاهر را مردم بیشتر میخوانند زیرا ممکن است مثلاً کسانی تعصب روا داشته با خیام روی موافق نشان ندهند یا

مقدمه

بسیاری از مردم عادی در عین علاقمندی ، از درک لطائف دقیق سعدی و حافظ
باز مانند اما کیست که از لحن لری و دلپذیر باباطاهر تا اعماق روح و دل خود متأثر نشود
و سوز درون این عارف بزرگ را بدرستی در نیابد و مسحور نگردد؟. و در این باره هیچ فرقی بین
ادیب شهر و عامی روستا نمیتوان قائل شد چه آنکه خود از خواندن کتاب هم ناتوان است
از شنیدن این دوبیتیها همان تأثیر و جذبه را خواهد یافت و بسیارند که نوشتن الفبا نمیدانند
اما نیمی از اشعار بابای سوخته دلان را در حفظ دارند و آنرا هم نمک و هم مرهم ریش دل خویش میدانند.
اما از زندگانی روزمرهٔ باباطاهر اطلاعات جامعی در دست نیست و آنچه تذکره نویسان دربارهٔ
حیاتش نوشته اند وقتی از پیرایهٔ عبارات ادیبانه پیراسته شود جز چند سطر باقی نمیماند . تاریخ
زندگانی بابا را در قرن چهارم یا پنجم و ششم نیز نوشته اند : مجمع الفصحا تاریخ فوت او را قبل از ۴۱۰
ضبط کرده ولی بعضی دیگر وی را معاصر خواجه نصیر طوسی در قرن هفتم دانسته اند و قول اول بصواب
نزدیکتر مینماید . آنچه مسلم است باباطاهر عریان از مردم همدان و از علما و عرفای بزرگ عصر
خویش بوده و در کتب صوفیه کرامات بسیاری برای وی نقل کرده اند و مزار وی در سمت

غربی همدان و مطاف اهل دل است .

از آثار باباطاهر آنچه بجا مانده و شناخته شده عبارت از مقداری کلمات قصار حکمتی و عرفانی بزبان عربی و چند غزل بزبان فارسی و دوبیتیهای اوست .

دوبیتیهای باباطاهر از آغاز پیدایش صنعت چاپ در ایران تاکنون بسیار و بیشمار بطرزهای گوناگون چاپ شده ولی گذشته از چاپهای انتقادی و یا ترجمه‌ای که بوسیله عده ای از مستشرقین انجام شده صحیح ترین نسخهٔ چاپ ایران نسخه ایست که بوسیله مرحوم وحید دستگردی بطبع رسیده بود و این نسخهٔ حاضر با مقابلهٔ دقیق همان چاپ صورت گرفته است . دوبیتیهای مندرج در این کتاب دو قسمت است : قسمت اول شامل ۵۹۲ بیت است که نسخ خطی معتبر نسبت آنرا به باباطاهر مدلل نموده و قسمت دوم شامل ۱۴۰ بیت است که بواسطهٔ تفاوت سیاق عبارت یا عدم کفایت دلایل انتساب آن به باباطاهر مورد تردید است تا سندی معتبر بعداً بدست آید و صحت و سقم آنرا ثابت کند .

ضمناً این کتاب شامل ۱۶ تابلو تصویر رنگی است که بوسیلهٔ نقاش هنرمند آقای
محمد تجویدی تهیه شده و چون مؤسسهٔ مطبوعاتی امیرکبیر در نشر اینگونه آثار زیبا
چاپ آنها بسیار اهمیت میدهد کمال سعی را در طبع وصحافی این نسخهٔ نفیس که بهترین چاپ
دیوان باباطاهر است مبذول داشته وکمال مطلوبش آنست که این خدمت
در نظر اهل ذوق پسندیده آید و مقبول گردد

مقدمه

دیوان باباطاهر عریان

متن درست و کامل دیوان باباطاهر عریان بضمیمه دوبیتیهای مشکوک

تصحیح مرحوم وحید دستگردی

تصاویر از : محمد تجویدی - خط از : جواد شریفی

باشانزده تابلوی رنگین

از انتشارات

موسسه چاپ و انتشارات امیرکبیر

چاپ چهارم

بنام خدا

دیوان باباطاهر عریان

تن محنت کشی دیرم خدایا — دل حسرت کشی دیرم خدایا
ز شوق مسکن و داد غریبی — بسینه آتشی دیرم خدایا

بی ته یارب ببستان گل مرویا — اگر رویا کسش هرگز مبویا
بی ته هرکس بخندد لب گشایه — رخش از خون دل هرگز مشویا

ببندم شال و میپوشم قدک را — بنازم گردش چرخ و فلک را
بگردم آب دریاها سراسر — بشویم هر دو دست بی نمک را

ته که نا خوانده‌ٔ علم سموات | ته که نا برده‌ٔ ره در خرابات
ته که سود و زیان خود ندانی | بیارون کی رسی هیهات هیهات

اگر دل دلبرو دلبر کدام است | وگر دلبر دلو دل را چه نام است
دل و دلبر بهم آمیته وینم | ندونم دل که و دلبر کدام است

شب تاریک و سنگستان و مو مست | قدح از دست مو افتاد و نشکست
نگه دارنده‌اش نیکو نگهداشت | وگرنه صد قدح نفتاده بشکست

عزیزا کاسهٔ چشمم سرایت | میان هر دو چشمم خاک پایت
از آن ترسم که غافل پا نهی باز | نشیند خار مژگانم بپایت

بود درد مو و درمونم از دوست | بود وصل مو و هجرونم از دوست
اگر قصابم از تن واکره پوست | جدا هرگز نگرده جونم از دوست

ته دوری از برم دل در برم نیست — هوای دیگری اندر سرم نیست
بجان دلبرم کز هر دو عالم — تمنای دگر جز دلبرم نیست

خرم کوهان خرم کوهان خرم دشت — خرم آنان که این آلالیان کشت
وسی هبند و وسی شند و وسی نید — همان کوه و همان هامون همان دشت

بهار آمد بصحرا و در و دشت — جوانی هم بهاری بود و بگذشت
سر قبر جوانان لاله رویه — دمی که مهوشان آین بگلگشت

نمی پرسی ز یار دلفکارت — که واکیان گذشت باغ و بهارت
ته یاد مو در این مدت نکنی — نذانم واکیان بی سر و کارت

شیر مردی بدم دلم چه دونست — اجل قصدم کرد و شیر ژنوست
ز مو شیر ژیان پرهیز مکیرد — تنم وا مرگ جنگیدن نذونست

یکی برزیگری نالون در این دشت — بچشم خون فشان آلاله میکشت
همیکشت و همیگفت ای دریغا — که باید کشتن و هشتن در این دشت

نفس شومم بدنیا بهر آنست — که تن از بهر موران پرورانست
ندونستم که شرط بندگی چیست — هرزه بورم بمیدان جهان نشست

دلی دیرم خریدار محبت — کز او گرم است بازار محبت
لباسی بافتم بر قامت دل — ز پود محنت و تار محبت

قضا پیوسته در گوشم بواجِ — که این درد دل تو بی علاجِ
اگر گوهر بی خواهون نداری — همین این جون تو که بی رواجِ

ز دست دیده و دل هردو فریاد — هر آنچه دیده بیند دل کند یاد
بسازم خنجری نیشش ز پولاد — زنم بر دیده تا دل گردد آزاد

خرّم آنان که ازتن جان ندانند — زجانان جان زجان جانان ندانند
بدردش خوکرن سالان ماهان — بدرد خویشتن درمان ندانند

هرآنکس عاشق است ازجان نترسد — عاشق ازکنده وزندون نترسد
دل عاشق بود گرگ گرسنه — که گرگ از هی‌هی چوپان نترسد

خوشا آنان که هرشامان ته وینند — سخن واته کرن واته نشینند
گرم دسرس نبی آیم ته وینم — بشم آنان بوینم که ته وینند

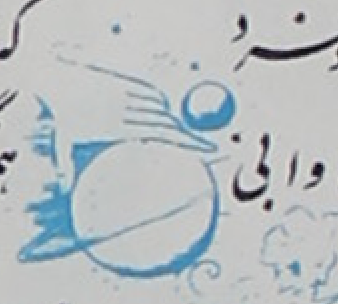
خوشا آنونکه ازپا سر ندونند — میان شعله خشک و تر ندونند
کنشت و کعبه و بتخانه و دیر — سرائی خالی از دلبر ندونند

لاله کاران دگر لاله مکارید — باغبانان دو دست ازگل بدارید
اگر عهد گلان این بو که دیدم — بیخ گل برکنید و خار بکارید

غم عشقت بیابون پرورم کرد — هوای بخت بی بال و پرم کرد
بمو گفتی صبوری کن صبوری — صبوری طرفه خاکی بر سرم کرد



الهی گردن گردون شود خرد — که فرزند جهان را جمگی برد
یکی نایه فلانی زنده وابی — همی گویند فلان ابن فلان مرد



وگر شو شد که مو جانم بسوزد — گریبان تا بدامونم بسوزد
برای خاطر یک سبز رنگی — همی ترسم که ایمونم بسوزد



خوشا آنونکه سودای تو دیرند — که سر پیوسته در پای تو دیرند
بدل دیرم تمنای کسانی — که اندر دل تمنای تو دیرند



خوشا آنونکه هر از بر ندانند — نه حرفی وانویسند نه بخوانند
چو مجنون رو نهند اندر بیابان — در این کوهارون آهو چرانند



موکه یارم سر یاری ندارد   موکه دردم سبکباری ندارد
هنو واجن که یارت خواب نازه   چو خوابه که بیداری ندارد

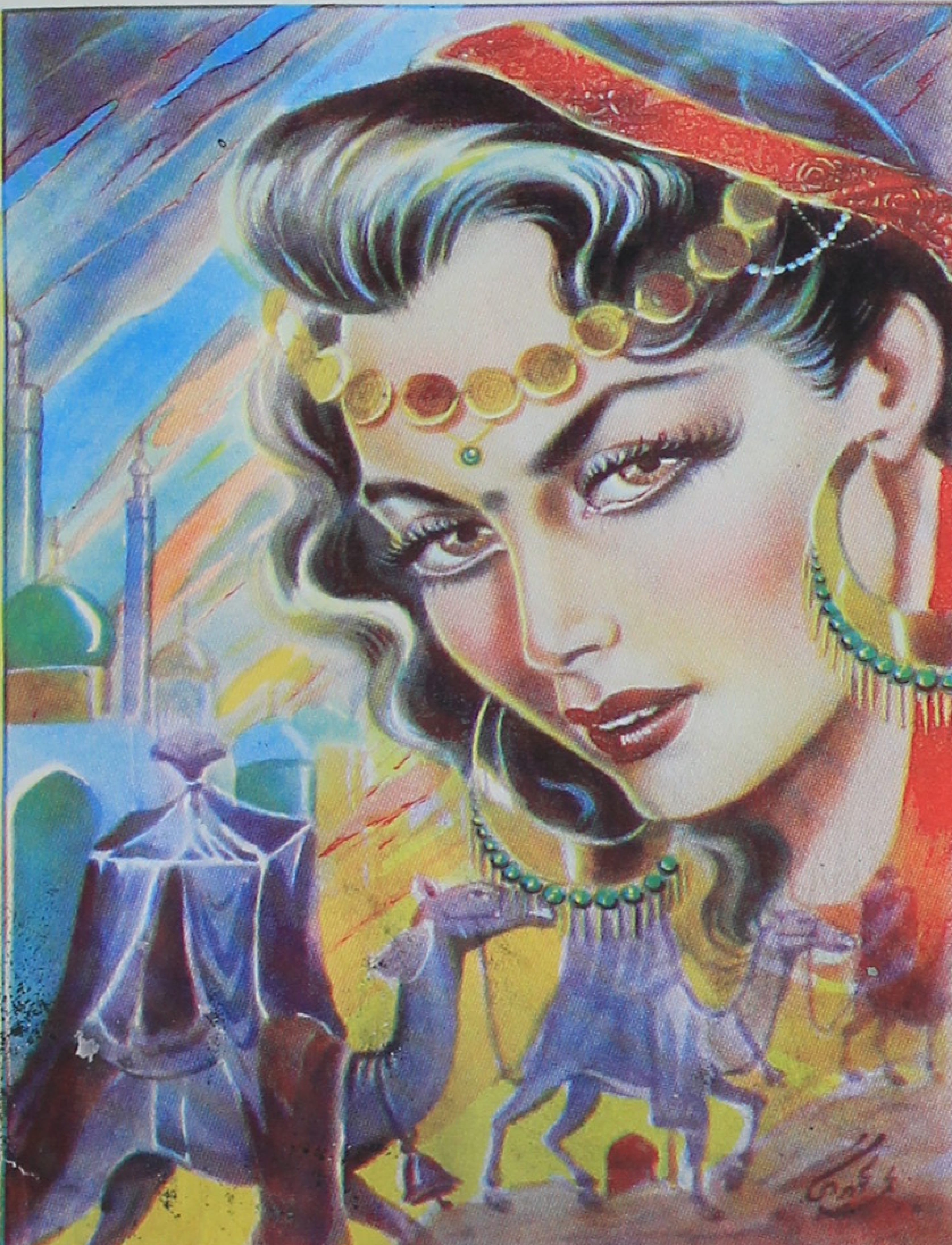
شوانم خواب در مرز کلان کرد   گلم واچید و خوابم را زیان کرد
باغبان دید که موگل دوستت دیرم   هزاران خار بر گل پاسبان کرد

گیج و ویجم که کافر گیج میراد   چنان گیجم که کافر هم مونیاد
براین آئین که موراجان و دل داد   شمع و پروانه را پرویج میداد

دلم بی وصل تو شادی مبیناد   بغیر از محنت آزادی مبیناد
خراب آباد دل بی مقدم تو   الهی هرگز آبادی مبیناد

مرا نه سر نه سامان آفریدند   پریشانم پریشان آفریدند
پریشان خاطران رفتند در خاک   مرا از خاک ایشان آفریدند

بروی دلبری گر مایلستم   مکن منعم گرفتار دلستم



خدارا ساربان آهسته میران   که مو وامانده این قافلستم

الاله کوهسارانم تهٔ یار
بنفشه جوکنارانم تهٔ یار
الاله کوهساران هفتهٔ بی
امید روزگارانم تهٔ یار

فلک زار و نزارم کردی آخر
جدا از گلعذارم کردی آخر
میان تختهٔ نردم نشاندی
شش و پنجی بکارم کردی آخر

مو آن رندم که نامم بی قلندر
نه خوان دیرم نه مان دیرم نه لنگر
چو روز آیه بگردم گرد کویت
چو شو آیه بخشتان وانهم سر

بدل نقش خیالت در شب تار
خیال خط و خالت در شب تار
مژه گردم بگرد دیده پرچین
که تا وینم جمالت در شب تار

مسلمانان سه درد آمو بیکبار
غریبی و اسیری و غم یار
غریبی و اسیری سهل و یاو
غم یار مشکله تا چون شود کار

جره بازی بدم رفتم بنخجیر
سیه دستی زده بر بال مو تیر
بوره غافل مچر در چشمه ساران
هر آن غافل چره غافل خوره تیر

دل موبی ته دایم بیقراره
بجز آزار مو کاری نداره
دو دس بر سر زنه چون طفل بدخو
زهجرت روز و شو افغیش مداره

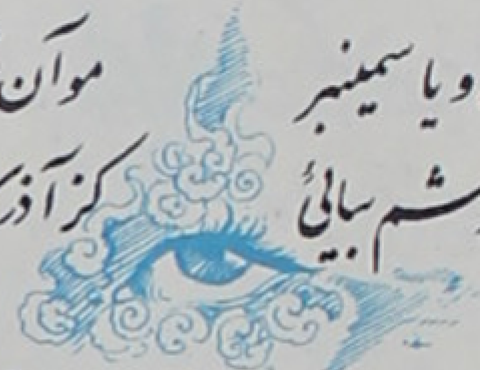
دیدم آلاله ای در دامن خار
واتم آلالیا کی چیینت بار
بگفتا باغبان معذور میدار
درخت دوستی دیر آورد بار

دمی بوره بوین حالم ته دلبر
دلم تنگه شبی با مو بسر بر
ته گل بر سر زنی ای نوگل مو
بجای گل زنم مو دست بر سر

دلم زار و دلم زار و دلم زار
طبیبم آورید در دم کرید چار
طبیبم چون بوینه بر موی زار
کره درمون دردم را ابنا چار



تو ئی لو شکرین و یا سیمینبر　　مو آن تن آذرینم دیدگان تر
از آن ترسی در آغوشم بیائی　　کز آذر سیم گدازه ز آب شکر



گلش در زیر سنبل سایه پرور　　نهال قامتش نخلی است نوبر
زعشق آن گل رخسار سوری　　چو بلبل ناله وافغان بر آور



مو که سر در بیابونم شو و روز　　سرشک از دیده بورانم شو و روز
نه تب دیرم نه جایم میکند درد　　همیدونم که نالونم شو و روز



ته که زونی بلو چاره بیاموز　　که این تیره شوان واگه کرم روز
گهی واژم که کی بی روز وابی　　گهی واژم که هرگز وانبی روز



بوره بلبل بنالیم از سر سوز　　بوره عشق سحر از مو بیاموز
تو از بهر گل پنجروزه نالی　　مو از بهر دلارامم شو و روز



خداوندا بفریاد دلم رس — کسِ بیکس توئی موماندە بیکس
همه گویند طاهر کس ندارد — خدا یار منه چه حاجت کس

غم درد موا زعطار مپرس — درازی شوا زبیمار مپرس
خلایق جملگی احوال پرسند — ته که جان و دلی یکبار مپرس

شو تاراست و گرگان میزنن میش — دو زلفونت حمایل کن بوره پیش
ازآن کنج لبت بوسی بمو ده — بگو راه خدا دادم بدرویش

گلی که خوم بدادم پیچ و تابش — بآب دیدگانم دادم آبش
بدرگاه الهی کی روا بو — گل از مو دیگری گیره گلابش

دلا دنگم دلا دنگم دلا دنگ — زدستم شیشهٔ ناموس بر سنگ
همه واژن موبی نام و ننگی — کسی که عاشقه چش نام و چش ننگ



دلی دیرم دلی دیوانه و دنگ
نزونم مو که دیرم نام با ننگ
ازاین دیوانگی روزی برآیم
که در دامان دلبر بر زنم چنگ

خوش آنروزی که قبرم میگیره تنگ
ببالین سرم خشت و گل و سنگ
دو پا در قبله و جان در بیابان
تنم با مار و موران میکره جنگ

وای آنروزیکه در گورم کرن تنگ
وریژن بر سرم خاک و خس و سنگ
نه پای آنکه از ماران گریزم
نه دست آنکه با موران کنم جنگ

دلا پوشم ز دستت جامهٔ نیل
نهم داغ غمت چون لاله بر دیل
دم از مهرت زنم همچون دم صبح
ازین دم تا دم صور سرافیل

خداوندا مو بیزارم ازین دل
شو و روزان در آزارم ازین دل
زبس نالیدم از نالیدنم تنگ
ز مو بستان که بیزارم ازین دل



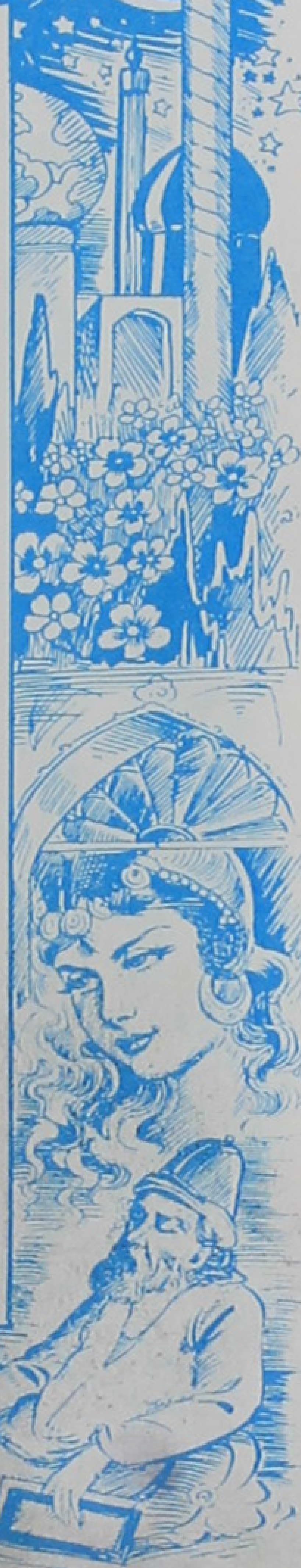
چرا آزرده حالی ایدل ایدل — مدام اندر خیالی ایدل ایدل
برو کنجی نشین شکر خدا کن — که شاید کام یابی ایدل ایدل

مگر شیر و پلنگی ایدل ایدل — بمو دایم بجنگی ایدل ایدل
اگر دستم رسد خونت بریجم — بوینم تا چه رنگی ایدل ایدل

لاله چین که بتان لاله چین دل — هر چه شان وائه پس لاله چین دل
گرو کورم همه بیدانشم مو — ته که ذونوبیا و لاله چین دل

بشم واشم که تا یاری کره دل — بنجم گریه و زارے کره دل
بگردی و بجوئی یاری چون مو — که از جان و دلت یاری کره دل

دلا غافل ز سبحانی چه حاصل — مطیع نفس شیطانی چه حاصل
بود قدر تو افزون از ملایک — تو قدر خود ندانی چه حاصل



ز بوی زلف تو مفتونم ای گل / ز رنگ روی تو دلخونم ای گل
من عاشق ز عشقت بیقرارم / تو چون لیلی و من مجنونم ای گل

منم آن آجرین مرغی که فی الحال / بسوجم عالمی گر بر زنم بال
مصوّر گر کشد نقشم بدیوار / بسوجم عالم از تأثیر تمثال

خدایا داد ازین دل داد ازین دل / که یکدم مو نگشتم شاد ازین دل
چو فردا داد خواهون داد خواهند / بگویم صد هزارون داد ازین دل

الهی واکیا شم واکیا شم / مو که بی دست و پایم واکیا شم
همه از در برونند واتو آیم / تو گر از در برونی واکیا شم

باین بی آشنائی بر کیا شم / باین بی خانمانی بر کیا شم
همه گر مو برونن واته آیم / ته از در گر برونی واکیا شم

آلهی گر بواجم ور نواجم — ته ذونی حاجتم را مو چه واجم
اگر بنوازیم حاجت روا کن — اگر محروم سازی مو چه ساجم

اگر آیی بجانت وانوازم — وگر نائی زهجرانت گدازم
بیا دردی که داری بر دلم نه — بمیرم یا بسوزم یا بسازم

دو زلفونت بود تار ربابم — چه میخواهی ازین حال خرابم
ته که با مو سر یاری نداری — چرا هر نیمه شو آئی بخوابم

بروی دلبری گر مایلستم — مکن منعم گرفتار دلستم
خدارا ساربان آهسته میران — که مو واماندهٔ این قافلستم

مواز قالوبلی تشویش دیرم — گنه از برگ وبارون بیش دیرم
اگر لاتقنطوا دستم نگیره — موازیاویلتا اندیش دیرم

ز دست چرخ وارون داد دیرم — هزاران ناله و فریاد دیرم
نشسته دلستانم با خس و خار — چگونه خاطر خود شاد دیرم

موآن آزرده بی خانمانم — موآن محنت نصیب سخت جانم
موآن سرگشته خارم در بیابون — که هر بادی وزد پیشش دوانم

بوره سوته دلان تا ما بنالیم — ز دست یار بی پروا بنالیم
بشیم با بلبل شیدا بگلشن — اگر بلبل نناله ما بنالیم

بصحرا بنگرم صحرا ته وینم — بدریا بنگرم دریا ته وینم
بهر جا بنگرم کوه و در و دشت — نشان از قامت رعنا ته وینم

نمیدانم که رازم واکه واژم — غم سوز و گدازم راکه واژم
چه واژم هر که ذونه بنگره فاش — دگر راز و نیازم واکه واژم

موکز سوته دلانم چون ننالم
موکز بیجا صلانم چون ننالم
نشسته بلبلان با گُل بنالند
موکه دور از گُلانم چون ننالم

بوره سوته دلان گرد هم آئیم
سخن واهم کریم غم وانمائیم
ترازو آوریم غمها بسنجیم
هر آن غمگین تریم وزنین ترآئیم

بوره یک شو منور کن وثاقم
مهل در محنت و درد فراقم
بطاق جفت ابروی تو سوگند
که موجفت غمم تا از تو طاقم

موآن بحرم که در ظرف آمدستم
چو نقطه بر سر حرف آمدستم
بهر اَلفی الف قدی بر آیه
اَلف قدم که در اَلف آمدستم

موکه چون اُشترم قانع بخارم
خوراکم خار و خرواری ببارم
ازین جنس قلیل و بار سنگین
هنوز از روی مالک شرمسارم

بشم واشم ازین عالم بدر شم
بشم از چین و ماچین دورتر شم
بَرِ دلدار پیغامی فرستم
که گر دوری خوشه من دورتر شم

بوره رُوزی که دیدار ته وینم
گُل و سُنبل بدیدار ته چینم
بوره بنشین بَرَم سالان و ماهان
که تا سیرت بوینم نازنینم

بعشقت ای دلارا نگرو ستم
نوید وصل تو تا نشنوستم
بدل تخم وفایت کشتم آخر
بجز اندوه و خواری ندروستم

نزونم موکه سرگردان چرایم
گهی گریان گهی نالان چرایم
همه درمانشان بی درد داران
نزونم موکه بی درمان چرایم

دلم زار و حزینه چون ننالم
وجودم آتشینه چون ننالم
بمو واجن که چون و چند نالی
چو مرگم در کمینه چون ننالم

غمم غم بی و غمخوار دلم غم — غمم هم مونس و هم یار و همدم
غمم نهله که مو تنها نشینم — مریزا بارک الله مرحبا غم

بی ته گلشن چه زندانه بچشم — گلستان آذرستانه بچشم
بی ته آرام و عمر و زندگانی — همه خواب پریشانه بچشم

خوش آن ساعت که دیدار تو وینم — کمند عنبرین تار تو وینم
نوینه خرمی هرگز دل مو — مگر آندم که رخسار تو وینم

دلم دوراست واحوالش نزونم — کسی خواهد که پیغامش رسونم
خداوندا ز مرگم مهلتی ده — که دیداری بدیدارش رسونم

بی ته بالین سیه ماره بچشم — بی ته روزان شو تاره بچشم
بی ته هرگه شوم سیر گلستان — گلستان سر بسر خاره بچشم

سر کوه بلند چندان نشینم   که لاله سر در آره مو بچینم
چو لاله بی وفا بو بی وفا بو   نگار بی وفا مو چون گزینم

اگر چشم بدوزی دو ته خواهم   وگر جسم بسوجی سوته خواهم
اگر باغم بری برچیدن گل   گل همرنگ و هم بوی ته خواهم

موکه افسرده حالم چون ننالم   شکسته پر و بالم چون ننالم
همه گوین فلانی ناله کم کن   ته آئی در خیالم چون ننالم

مو از جور بتان دل ریش دیرم   ز لاله داغ بر دل بیش دیرم
چو فردا نامه خوانان نامه خوانند   مو از خجلت سری در پیش دیرم

بآهی گنبد خضرا بسوجم   فلک را جمله سرتا پا بسوجم
بسوجم ار نه کارم را بسازی   چه فرمائی بساجی یا بسوجم

بوره یکدم بنالیم وبسو جیم / ازآن روئی که هردو تیره روجیم
ته بلبل حاش لله مثل مونی / بنو جز درد و غم یک عمر روجیم

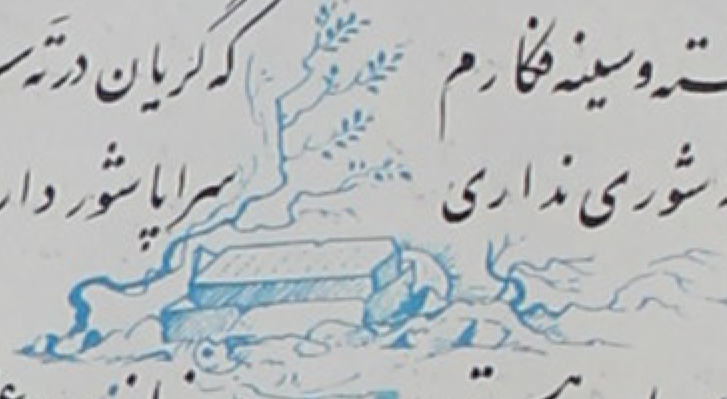
همه عالم پر از گرده چه واجم / چو مودلها پر از درده چه واجم
سنبلی گشته بیر دامان الوند / اونم از طالعم زرده چه واجم

باده برگیرم و سیر گلان شم / کنار سبزه و آب روان شم
دوسه جامی خورم باشاد کامی / وابم مست وبسیر لالیان شم

دلم دردین و نالین چه واجم / رخم گردین و خاکین چه واجم
بگردیدم بهفتاد و دو ملت / بصد مذهب منا دین چه واجم

ازآن انگشت نمای روزگارم / که دور افتاده از یار و دیارم
نزونم قصد جان کردم بناحق / بجز بر سر زدن چاره ندارم

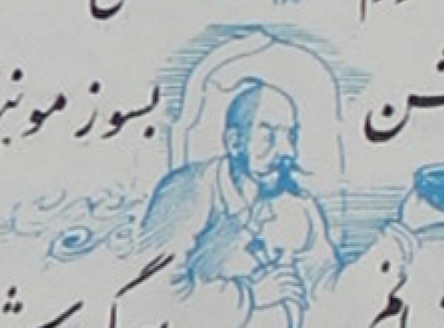
ازآن دلخسته و سینه فگارم | که گریان در ته سنگ مزارم
بواجندم که ته شوری نداری | سراپا شور دارم شر ندارم



بشو محو رخ مه پاره هستم | بروز از درد و غم بیچاره هستم
تو داری در مکان خود قراری | مویم که در جهان آواره هستم



بدل درد غمت باقی هنوزم | کسی واقف نبو از درد سوزم
نبو یک بلبل سوته گلشن | بسوز مو نبو کافر بروزم



فلک کی بشنود آه و فغانم | بهر گردش زند آتش بجانم
یک عمری بگذرانم با غم و درد | بکام دل نگردد آسمانم



نزونی ای فلک که مستمندم | وامو پربد مکه که دردمندم
بیک گردش که میگردی ببینی | چو رشته مو بسامانت ببندم



کنون داری نظر گو واکیانم / زجورت در گدازه استخوانم
بکه اندیشه ای بیداد پیشه / که آهم تیر بو ناله کمانم

زحال خویشتن مو بی خبریم / نزونم در سفر یا در حضریم
فغان از دست تو ای بیمروت / همی زونم که عمری دربدریم

عزیزان ما گرفتار دو دردیم / یکی بدنقشی و دیگر که فردیم
نصیب مانبو که ما ته وینیم / جمالت یک نظر نادیده مُردیم

گلستان جای تو ای نازنینم / مو در گلخن بجا کستر نشینم
چه در گلشن چه در گلخن چه صحرا / چو دیده واکرم جز ته نوینم

شوان استارگان یک یک شمارم / بوه نیمه شوان گوش واته دارم
پس از نیمه شوان که ته نیائی / بوران اشک از دیده ببارم

اگر دستم رسد بر چرخ گردون
از آن پرسم که این چونست و آن چون



یکی را داده‌ای صد ناز و نعمت
یکی را قرص جو آلوده در خون

Title [redacted]

Author [redacted]

Accession No. [redacted]

Call No. [redacted]

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

بهار آمد بصحرا و در و دشت
جوانی هم بهاری بود و بگذشت



سر قبر جوانان لاله رویه
دمی که مهوشان آین بگلگشت



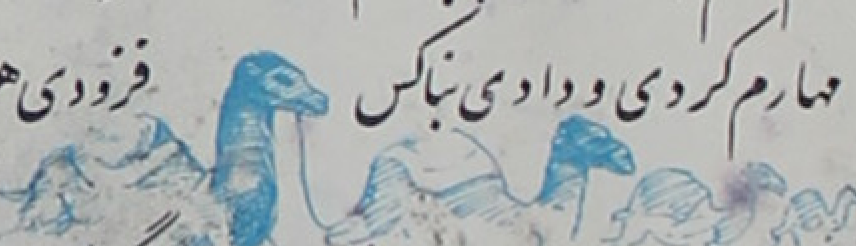
زعشقت آتشی در بوته دیرم — در آن آتش دل و جان سوته دیرم
سگت گر پا نهد بر چشم ایدوست — بمژگان خاک راهش روته دیرم



هزاران غم بدل اندوته دیرم — بسینه آتشی افروته دیرم
بیک آه سحرگاه از دل تنگ — هزاران مدعی را سوته دیرم



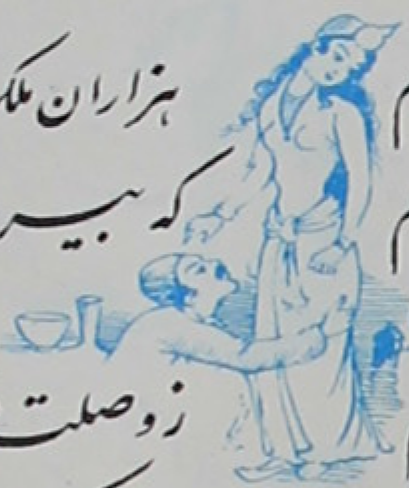
کافرم گر منی آلاله کارم — کافرم گر منی آبش بدارم
کافرم گر منی نامش برم نام — دو صد داغ دل از آلاله دارم



غم عالم همه کردی ببارم — مگر مو لوک مست سرقطارم
مهارم کردی و دادی بناکس — فزودی هر زمان باری بیارم

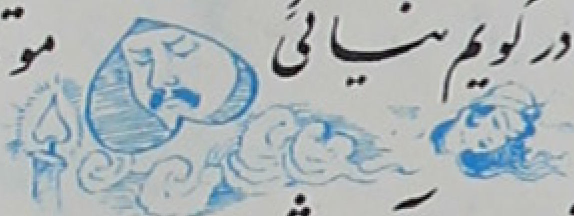


دلا ای بی تو زار و ناتوانم — جگر پر خار و پر خس دیدگانم
همان دستان که واته بو بگردن — کنونش چون مگس بر سر زنانم

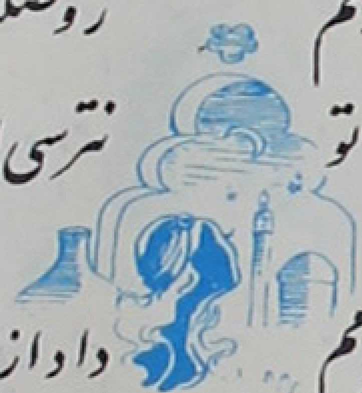


هزاران ملک دنیا گر بدارم هزاران ملک عقبی گر بدارم
بوره دلبرم تا باته وارثم که بیروی تو آنرا گر بدارم

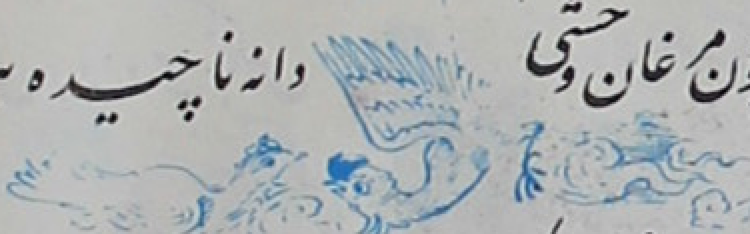
جگر پُر درد تا کی آیم و شم زوصلت فرد تا کی آیم و شم
چراگوئی که در کویم بنیائی موتا کی بارُخ زرد آیم و شم



سر کوی تو تا چند آیم و شم زوصلت بینوا چند آیم و شم
سر کویت برای دیدن تو نترسی از خدا چند آیم و شم



داد از این دل که هرگز نی کامم داد از این دل که آزارد مُدامم
داد از این دل که چون مرغان وحشی دانه ناچیده هر روزه بدامم



بوره کز دیده جیحونی بسازیم بوره لیلی و مجنونی بسازیم
فریدون عزیز از دست موفت بوره از نو فریدونی بسازیم



مو که دور از توام زنار بندم
یهود و بت پرستم گر بخندم
پس از عهد و وفایت ای دلارام
دگر عهد و وفا با کس نبندم

تو خود گفتی که مو ملاح مانم
باب دیدگان کشتی برانم
همی ترسم که کشتی غرق وابو
درین دریای بی پایان بمانم

بوره سوته دلا تا ما بنالیم
بیا پروانه بابا تا بنالیم
زعشق آن گل رعنا بنالیم
ز دست یار بی پروا بنالیم

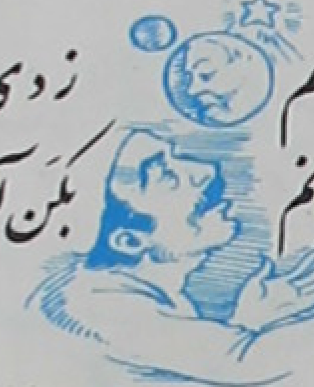
مو آن مستم که پا از سر نزونم
سر و پائی بجز دلبر نزونم
دلارامی کز او گیرد دل آرام
بغیر از ساقی کوثر نزونم

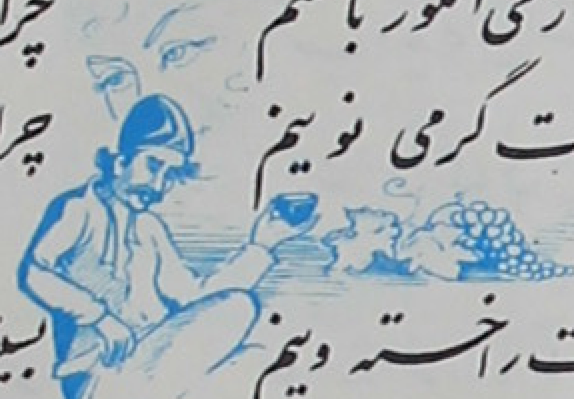
شوی نالم شوی شوگیر نالم
ز دست یار بی تدبیر نالم
گهی همچون پلنگ تیر خورده
گهی چون شیر در زنجیر نالم





فلک برهم زدی آخر اساسم — زدی بر خمرهٔ نیلی لباسم
اگر داری برات از قصد جانم — بکَن آخر ازین دنیا اساسم





موکه مست از می انگور باشم — چرا از نازنینم دُور باشم
موکه از آتشت گرمی نویم — چرا از دود محنت کور باشم



الهی دشمنت را خسته ویم — بسینه‌ش خنجری تا دسته ویم
سر شو آیم احوالش بپرسم — سحر آیم مزارش بسته ویم



اگر مستان مستیم از ته ایمان — اگر بی پا و دستیم از ته ایمان
اگر هندو اگر گبر ار مسلمان — بهر ملت که هستیم از ته ایمان



دلا چونی دلا چونی دلا چون — همه خونی همه خونی همه خون
ز بهر لیلی سیمین عذاری — چو مجنونی چو مجنونی چو مجنون



خوشا آنان نه سر دارند نه سامان — نشینن هر دو پا پیچن بدامان

شو و روزان صبوری پیش گیرن — بیاد روی دلداران مدامان

بعالم کس مبادا چون من آئین — مو آئین کس مبو در دین و آئین

هر آنکو حال موش باور نمی بو — مو آئین بی مو آئین بی مو آئین

بوره ای دل بوره یاری پشیمان — نکه کاری کزان گردی پشیمان

یه دو روزی بنا کامی سر آریم — باشه روزی که گل چینیم بدامان

دلم از دست ته نالانه نالان — اندرون دلم خون گشته یالان

هزاران قول با ما بیش کردی — همه قولان ته بالان بالان

بی ته تلواسه دیرم بوره بوین — زهر در کاسه دیرم بوره بوین

میم خون گریه ساقی ناله مطرب — مصاحب این سه دیرم بوره بوین

بیا جانا دل پر درد من بین — سرشک سرخ و رنگ زرد من بین
غم مهجوری و درد صبوری — بیا بر جان غم پرورد من بین

اگر دستم رسد بر چرخ گردون — ازاو پرسم که این چون است و آن چون
یکی را داده صد گونه نعمت — یکی را قرص جو آلوده در خون

ته سرورزان موسودای ته ورزان — گریبان بلرزان وا ته لرزان
کفن در گردنم صحرای محشر — هران وینان احوال ته پرسان

گلی کشتم پی الوند دامان — اوش از دیده دادم صبح و شامان
وقت آن بی که بویش وامو لی — بره بادش بره سامان بسامان

زیاد خود بیا پروا کرمیان — ازو گو التجا واکه بر میان
کیه این تاب داره تا مو دارم — نداره تاب این سام نرمیان

بوره منّت بریم ما از کریمان بکشیم دست از خوان لئیمان
کریمان دست در خوان کریمی که بر خوانش نظر دارند کریمان



ز دست مو کشیدی بازدامان زکردارت نبی یک جو پشیمان
روم آخر بدامانی زنم دست که تا از وی رسد کارم بسامان



دلم تنگه ندانم صبر کردن ز دل تنگی بوم راضی بمُردن
ز شرم روی ته مو در حجابم ندانم عرض حالم واته کردن



انگه بی خان و بی مانه منم من انگه برگشته سامانه منم من
انگه شامان باندٌه میکره روز انگه روزش چو شامانه منم من



پشیمانم پشیمانم پشیمان کاروانی بوسنیم تا پشیمان
کهن دنیا بهیچ کسی نمانده بهر ره کوله باری میکشیمان



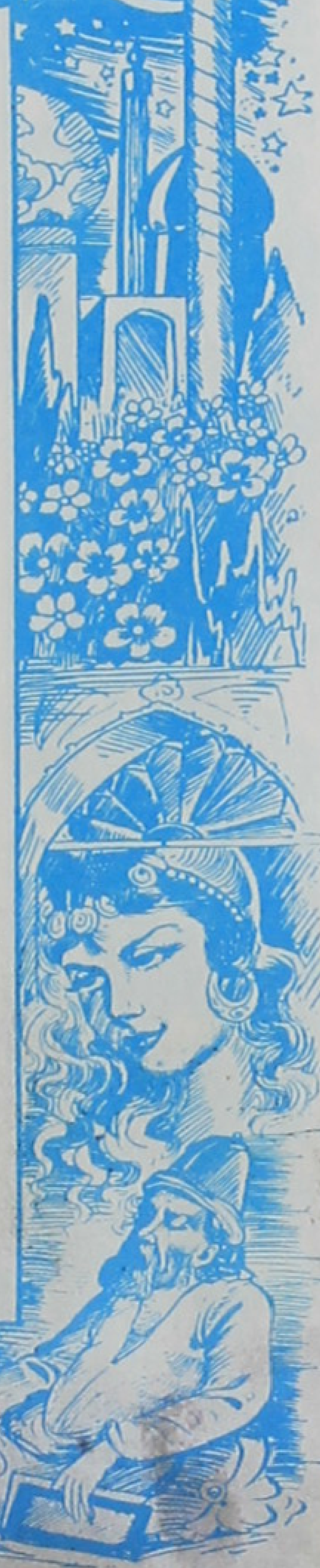
موآن اسپیده بازم سینه سوهان
چراگاه مو بی سر بشن کوهان
همه تیغی بسوهان میکرن تیز
موآن تیغم که یزدان کرده سوهان

برندم همچو یوسف گر بزندان
ویا نالم زغم چون مستمندان
اگر صد باغبان خصمی نماید
مُدام آیم بگلزار تو خندان

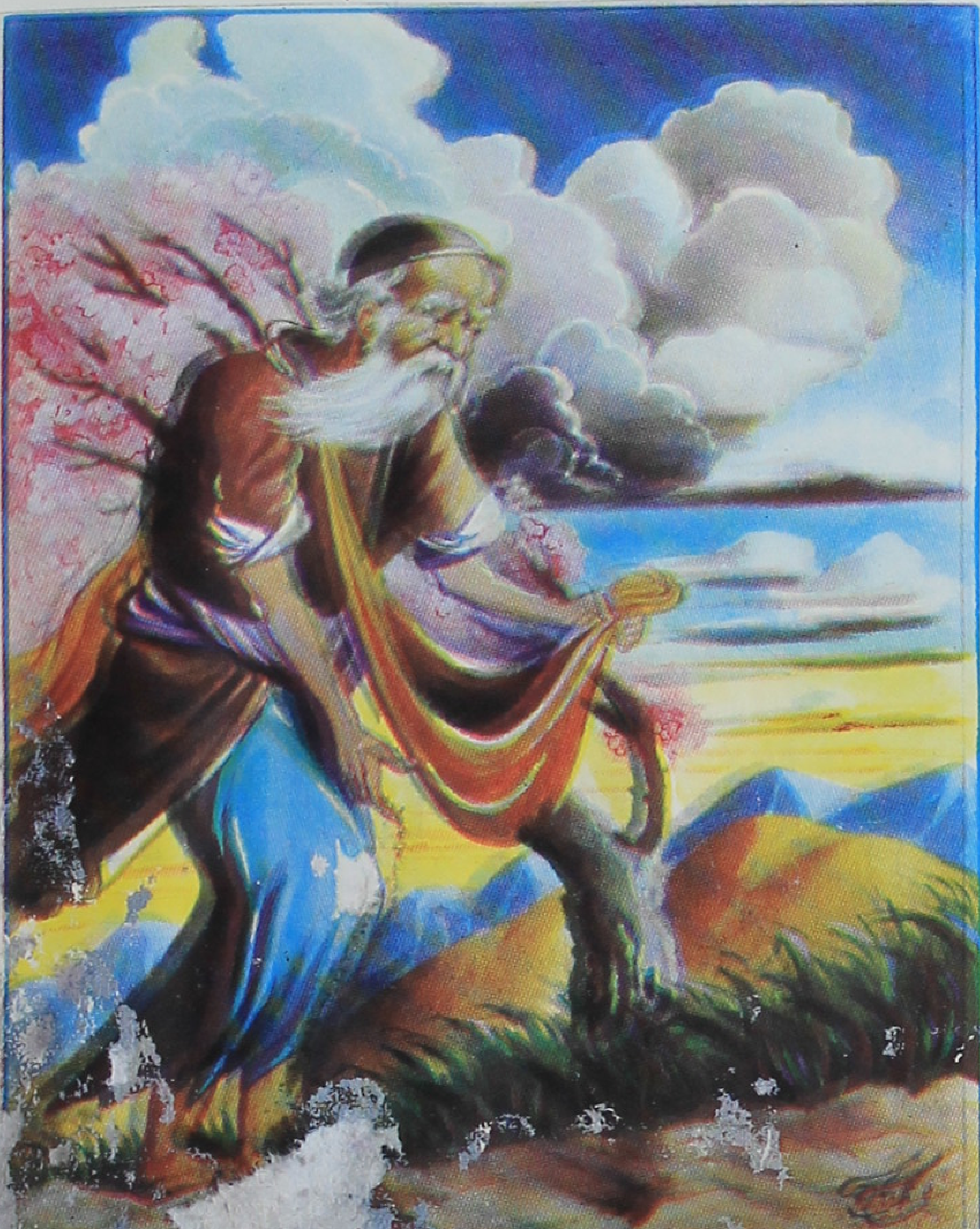
نوای ناله غم اندوته دونو
عیار قلب خالص بوته دونو
بوره سوته دلان واهم بنالیم
که قدر سوته دل دلسوته دونو

دلی دارم که بهبودش نبیو
نصیحت میکرم سُودش نبیو
ببادش میدهم نش میبرد باد
در آتش می نهم دودش نبیو

نسیمی کز بُن آن کاکُل آیو
مرا خوشتر ز بوی سنبل آیو
چو شو گیرم خیالت را در آغوش
سحر از بسترم بوی گُل آیو



یلی بر بزیلری نالون دراینده شت   بچشم خون فشان آلاله میگشت



همیگشت و همیگفت ایدریغا   که باید گشتن و هشتن دراینده شت

موآن رندم که نامم بی قلندر
نه خان دیرم نه مان دیرم لنگر



چو روز آیه بگردم گرد گیتی
چو شو آیه بخشتی وانهم سر



سری دارم که سامانش نمیبو　　غمی دارم که پایانش نمیبو
اگر باور نداری سوی من آی　　بوین دردی که درمانش نمیبو

دلی دیرم دمی خرم نمیبو　　غمی دیرم که هرگز کم نمیبو
خطی دیرم مواز خوبان عالم　　که یار بی وفا همدم نمیبو



غم عشق ته کی در هر سر آیو　　همائی کی بهر بوم و بر آیو
زعشقت سرفرازان کام یابند　　که خور اول بکهساران بر آیو



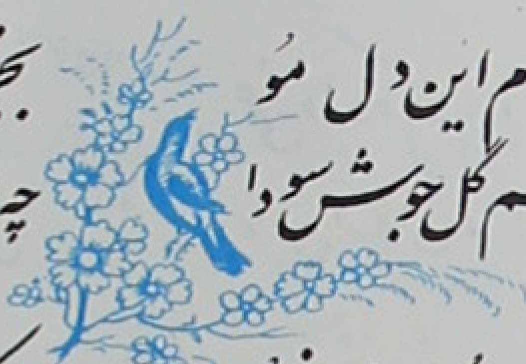
بوالله که جانانم توئی تو　　بسلطان عرب جانم توئی تو
نمیدونم که چونم یا که چندم　　همیدونم که درمانم توئی تو



بهارم بی خزان ای گلبن مو　　چه غم کنده ببویج وین مو
برس ای سوته دل یکدم بدردم　　تیئ امروز دل تازه کن مو



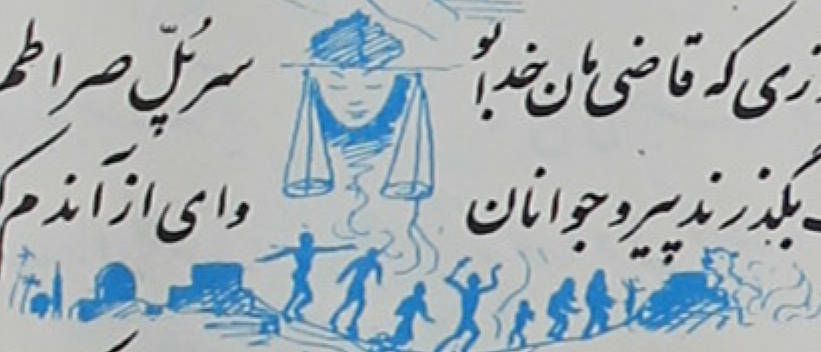
نیا مطلق بکارم این دل مو — بجز خونابه اشش نه حاصل مو
داره در موسم گل جوش سودا — چه پروائی گره ایخپا دل مو



شوی نبود که دل پرغم نمیبو — زانکه دلبر دمی همدم نمیبو
هزاران رحمت حق باد بر غم — زمانی از دل مو کم نمیبو



وای از روزی که قاضی مان خدا بو — سر پل صراطم ماجرا بو
بنوبت بگذرند پیر و جوانان — وای از آندم که نوبت زان ما بو



بوره بوره که جانانم توئی تو — بوره بوره که سلطانم توئی تو
ته خود دونی که غیر از تو ندونم — بوره بوره که ایمانم توئی تو



شو تارت بوینم تار تارو — گرفته ظلمتش هر برج و بارو
خدایا روشنائی بر دلم ده — که تا وینم جمال هشت و چارو



دلم از درد ته دایم غمینه
ببالین خشتم و بستر زمینه
همین جرمم که موته دوست دیرم
نه هر کت دوست دیره حالش اینه

چو مو یک سوته دل پروانه نه
بعالم هیچ مو دیوانه نه
همه مارون و مورون لانه دیرن
من دیوانه را ویرانه نه

هزارت دل بغارت برته ویشه
هزارانت جگر خون کرته ویشه
هزاران داغ ویش از وشیم اشمرم
هنی نشمرته از اشمرته ویشه

دلم از عشق خوبان گیج و ویجه
مژه برهم زنم خوناوه ریجه
دل عاشق مثال چوب تربی
سری سوجه سری خوناوه ریجه

مسلسل گیسوان پرتاب مکره
خمارین نرگسان پرخواب مکره
همی خواهی که مهر از مو بری
برینه روزگار اشتاب مکره

چه دیره اینکه دارش آذرینه ‌ ‌ ‌ ‌ چه دشته اینکه خونخوارش زمینه
مگر بوم و بره مسکین دلانه ‌ ‌ ‌ ‌ مگر صحرای عشق نازنینه

مورا ای دلبر مو با ته کاره ‌ ‌ ‌ ‌ وگرنه در جهان بسیار یاره
کجا پروای چون موسو ته دیری ‌ ‌ ‌ ‌ چو مو بلبل بگلزارت هزاره

بی ته یکدم دلم خرم نمونه ‌ ‌ ‌ ‌ وگر روی ته وینم غم نمونه
اگر درد دلم قسمت نمایند ‌ ‌ ‌ ‌ دلی بیدرد در عالم نمونه

درین بوم و برانم پرورش نه ‌ ‌ ‌ ‌ شوانم جا و روزانم خورش نه
سری دیرم که مغزی اندرونی ‌ ‌ ‌ ‌ تنی دیرم که پروای سرش نه

مورا درده دلم خو کرده واته ‌ ‌ ‌ ‌ تذونی درد دل ای بی وفا ته
بوره موسو ته دل واته سپارم ‌ ‌ ‌ ‌ ته ذونی با دل و دل ذونه با ته

سحرگاهان که اشکم لاوه گیره
ز آهم هفت چرخ آلاوه گیره
چنان ریزم ز دیده اشک خونین
که گیتی سربسر سیلاوه گیره

دل عاشق به پیغامی بساجه
خمار آلوده با جامی بساجه
مرا کیفیت چشم تو کافیست
قناعتگر ببا دامی بساجه

غریبی سخت مرا دلگیر داره
فلک برگردنم زنجیر داره
فلک از گردنم زنجیر بردار
که غربت خاک دامنگیر داره

دلم میل گل باغ ته دیره
سراسر سینه‌ام داغ ته دیره
بشم آلاله زاران دل کرم شاد
دیم آلاله هم داغ ته دیره

بدنیا مو نوینم کام بی ته
بدس هرگز نگیرم جام بی ته
بلرزم روز و شو چون بید مجنون
ندارم یک نفس آرام بی ته

هر آن دلبر که چشم مست داره　　هزاران چون منی پابست داره
میان عاشقان آنماه سیما　　چو شعر من بلند و پست داره

سحرگاهان فغان بلبلانه　　بیاد روی پر نور گلانه
ز آه مو فلک آخر حذر که　　اثر در نالهٔ سوته دلانه

بدنیا مثل مو دلسوتهٔ نه　　بدرد سوز غم اندوتهٔ نه
چنان بندم ره سیل دو دیده　　که این زخم دلم لوسوتهٔ نه

غم درد دل مو بی حسابه　　خدا زونه که مرغ دل کبابه
بنازم دست و بازوی ته جلاد　　اگر قتلم کری والله ثوابه

دل مو دایم اندر ماتم ته　　به دل پیوسته بی درد و غم ته
چه پرسی که چرا قدت بو خم　　خم قدم از آن پیچ و خم ته

ز غم جان در تنم در گیر و داره	سرم در رهن تیغ آبداره
ندارم اختیاری از چه جوشش	دل مو تاب این سود انداره

کجابی جای ته ای یار دلخواه	که تا مو بسپرم آنجا یکه راه
همه جا جای ته مو کور باطن	غلط واتم غلط استغفرالله

سرم چون گوی در میدان بگرده	دلم از عهد و از پیمان بگرده
اگر دوران بنامردان بمونه	نشینم تا دگر دوران بگرده

بکس درد دل مو واتنی نه	که سنگ از آسمون انداتنی نه
بمو واجن که ترک یار خود که	کسی یارم که ترکش واتنی نه

دل از مهرت نوزه بر چه ازه	نخواهم دل که مهر ته نورزه
گریبان هر که از دستت گره چاک	بیک عالم گریبان وابیرزه

دل مو غیر ته دلبر نگیره
بجای جوهری جوهر نگیره
دل مو سوته و مهر ته آذر
بتی نا سوته آذر در نگیره

سرم سودای گیسوی ته داره
دلم مهر مه روی ته داره
اگر چشمم بماه نو کره میل
نظر بر طاق ابروی ته داره

دلی دیرم چو مرغ پا شکسته
چو کشتی بر لب دریا نشسته
همه گوین که طاهر تار بنواز
صدا چون میدهد تار گسسته

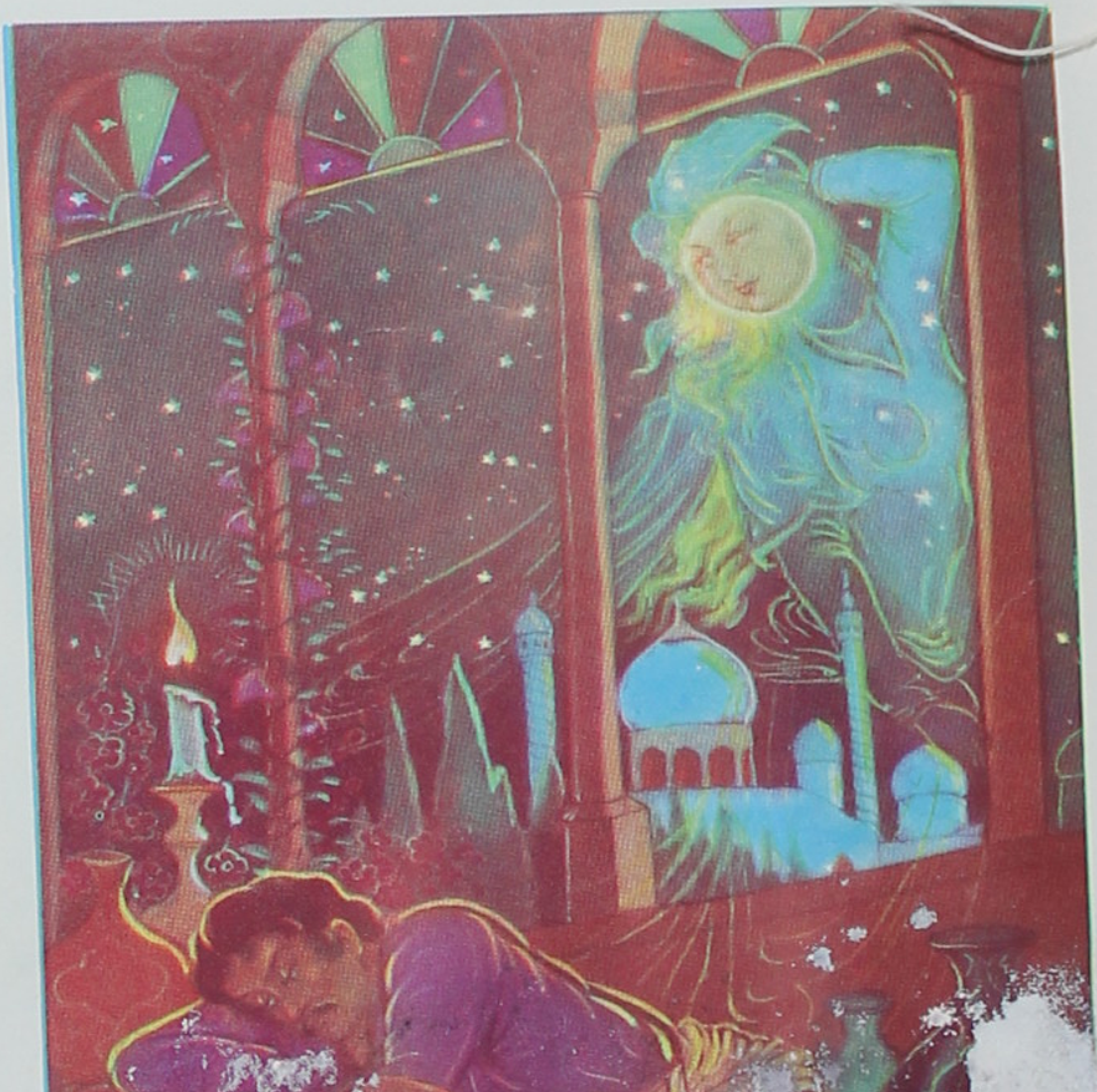
نزونم لوط و عریانم که کرده
خودم جلاد و بیجونم که کرده
بده خنجر که تا سینه کنم چاک
ببینم عشق بر جونم چه کرده

وابیدم پیر و برنائیم نمونده
بتن توش و توانائیم نمونده
بمو واجن بوره آلاله چین
بچینم خونکه بینائیم نمونده

ز بوی زلف تو مفتونم ای گل   ز رنگ و روی تو دلخونم ای گل



من عاشق ز عشقت بیقرارم   تو چون لیلی و من مجنونم ای گل



دو چشم را ته خون پالا کنی ته | کلاه عقلم از سر وا کنی ته
اگر لیلی بپرسه حال مجنون | نظر او را سوی صحرا کنی ته

مرا عشقت ز جان آذر برآره | ز پیکر مشت خاکستر براره
نهال مهرت از دل گر ببرّن | هزاران شاخ هر سو سر براره

درخت غم بجانم کرده ریشه | بدرگاه خدا نالم همیشه
عزیزون قدر یکدیگر بدونید | اجل سنگست و آدم مثل شیشه

بلا رمزی ز بالای ته باشه | جنون قسمی ز سودای ته باشه
بصورت آفر[illegible] این گمانه | که پنهان در تماشای ته باشه

[illegible]گرم زونی ورم خو[illegible]ی ته زونی | ورم آخر بسوزونی ته زونی
ورم بر [illegible]ر نهی الوند و [illegible] | منوازم خدا زونی ته زونی

از آن روزی که ما را آفریدی / بغیر از معصیت چیزی ندیدی
خداوندا بحق هشت و چارت / ز مو بگذر شتر دیدی ندیدی

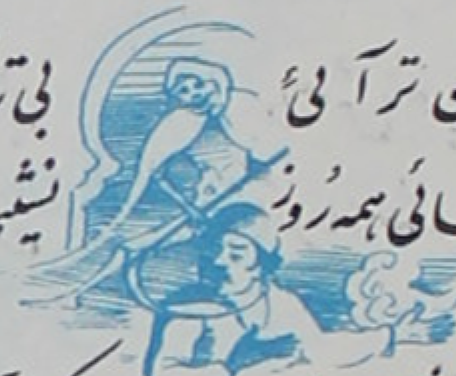
زکشت خاطرم جز غم نروئی / ز باغم جز گل ماتم نروئی
زصحرای دل بیحاصل مو / گیاه ناامیدی هم نروئی

من آن شمعم که اشکم آذرین بی / کسی که سوته دل اشکش همین بی
همه شو سوجم و گریم همه روز / زته شامم چنان روزم چنین بی

بهار آئی بهر شاخی گلی بی / بهر باغی هزاران بلبلی بی
بهر مرزی نیارم پا نهادن / مباد از مو بتر سوته دلی بی

دلت ای سنگدل بر ما نسوجی / عجب نبود اگر خارا نسوجی
بسوجم تا بسوجانم دلت را / در آذر چوب تر تنها نسوجی

بی ته اشکم ز مژگان تر آیی | بی ته نخل حیاتم بی بر آیی
بی ته در کنج تنهائی همه روز | نشینم تا که عمرم بر سر آیی



خوشا آنانکه الله یارشان بی | که حمد و قل هو الله کارشان بی
خوشا آنانکه دایم در نمازند | بهشت جاودان بازارشان بی



الاله کوهساران هفته ئی بی | بنفشه جوکناران هفته ئی بی
منادی میکرم شهر و بشهرو | وفای گلعذاران هفته ئی بی



بلا بی دل خدایا دل بلا بی | گنه چشمان کرو دل مبتلا بی
اگر چشمان نکردی دیده بانی | چه دانستی دلم خوبان کجا بی



گشیمان ار بزاری از که ترسی | برونی ار بخواری از که ترسی
بااین یمه دل از کس نترسم | دو عالم دل ته داری از که ترسی



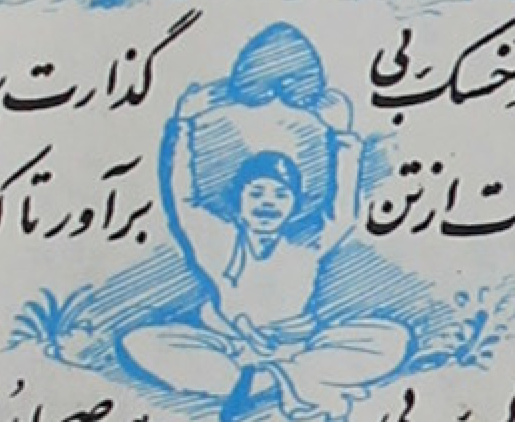
هر آن باغی که نخلش سر بدر بی ‌‌ مدامش باغبون خونین جگر بی
بباید کندنش از بیخ و از بن ‌‌ اگر بارش همه لعل و گهر بی



عاشق اون بی که دایم در بلا بی ‌‌ ایوب آسا بکرمون مبتلا بی
حسن آسا بنوشه کاسهٔ زهر ‌‌ حسین آسا شهید کربلا بی



دلا راهت پُر از خار و خسک بی ‌‌ گذارت بر سر چرخ و فلک بی
گر از دستت بر آیه پوست از تن ‌‌ برآور تا که بارت کمترک بی



شو تار و بیابان پر ورک بی ‌‌ همه صحرا پُر از خار و خسک بی
نباشد اندرین ره روشنائی ‌‌ خوشا آنکس که بارش کمترک بی



مُسلسل زلف بر رو ریته دیری ‌‌ گل و سُنبل بهم آمیته دیری
پریشان چون کری آن تار زلفان ‌‌ بهر تاری دلی آویته دیری



ته که نازنده بالا دلربائی ته که بی سرمه چشمان سرمه سائی
ته که مشکین دوگیسو در قفائی بوواجی که سرگردان چرائی

اگر دردم یکی بودی چه بودی اگر غم اندکی بودی چه بودی
ببالینم حبیبی یا طبیبی ازین هر دو یکی بودی چه بودی

دو چشمونت پیاله پر زمی بی دو زلفونت خراج ملک ری بی
همی وعده کری امروز و فردا نذونم موکه فردای تو کی بی

دلم بی عندلیبِ خوش نوائی که مینالد ز غم هر صبحگائی
بشاخ گل سحر بلبل همی گفت که ای گل بی وفائی بی وفائی

تا زلفت چرا بر لاله دیری نرگس را ناز در دنباله دیری
سری روزی بعشقم رنیاری که در سر ناز چندین ساله دیری

مورانه فکر سودائی نه سودی
نه در دل فکر بهبودی نه بودی
نخواهم جو کنار و چشمه ساران
که هر چشم هزاران زنده رودی

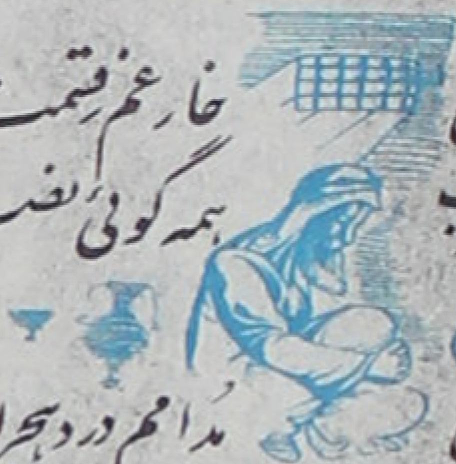
نگارینا دل و جانم ته داری
همه پیدا و پنهانم ته داری
نمیدونم که این درد از که دارم
همین دونم که درمانم ته داری

غم عالم نصیب جان ما بی
بدرد ما فراغت کیمیا بی
رسد آخر بدرمان درد هر کس
دل ما بی که درمانش بلا بی

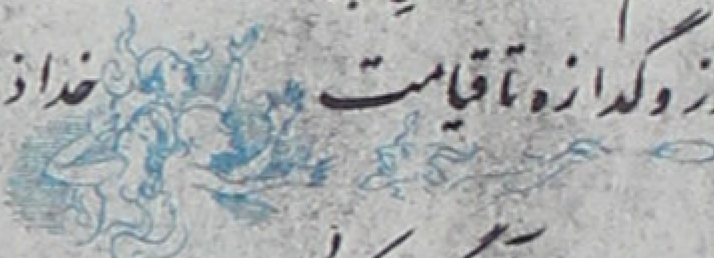
مدامم دل پر آتش دیده تر بی
اساس عیشم از خون جگر بی
ته که هرگز نسوته جانت از غیر
کجا از سوته جانانت خبر بی

همایونم سر کوهم وطن بی
سیر عالم کرم هر جا چمن بی
نه خون دیرم نه مون دیرم نه سامون
دم مردن پر و بالم کفن بی

جهان بی وفا زندان ما بی / خار غم قسمت دامان ما بی
صبر ایوب و محنت های یعقوب / همه گویی نصیب جان ما بی



همه بند تنم مانند نی بی / مدامم درد هجرانت زپی بی
مرا سوز و گدازه تا قیامت / خدا ذونه قیامت تا بکی بی



چه خوش بی وصلت آهنگ ملک بی / مرا وصل تو آرام دلک بی
زهجرت ای بت شیرین چالاک / دمادم دست حسرت بر سرک بی



خرم اوندل که از غم بهره ور بی / باون دل وای کز غم بی خبر بی
ببازار محبت نقد رایج / کسی داره درونش سوته‌تر بی



روزم از شو شوم از روز تر بی / بخت آشفته ام زیروزبر بی
شو و روز از فراقت ناله مو / چو آه بینوایان بی اثر بی



خور آئین چهره‌ات افروته تر بی   بجانم تیر عشقت دوته تر بی
زچه خال رخت ذونی سیاهه   هر آن نزدیک خور بی سوته تر بی

زآهم هفت گردون پر شرر بی   اگر آو اکرم خون جگر بی
ته که از غم دلت هرگز نسوته   کجا از سوته دلها باخبر بی

هزاران لاله گوین در جهان بی   همه بر مو دهن بر دل گران بی
الاله خوم که خوش نکهت و خوشبو   سرافراز همه الالیان بی

شوم از شام یلدا تیره‌تر بی   درد دلم زبو درد آبتر بی
همه درد ارسن آخر بدرمون   درمان درد ما خود بی اثر بی

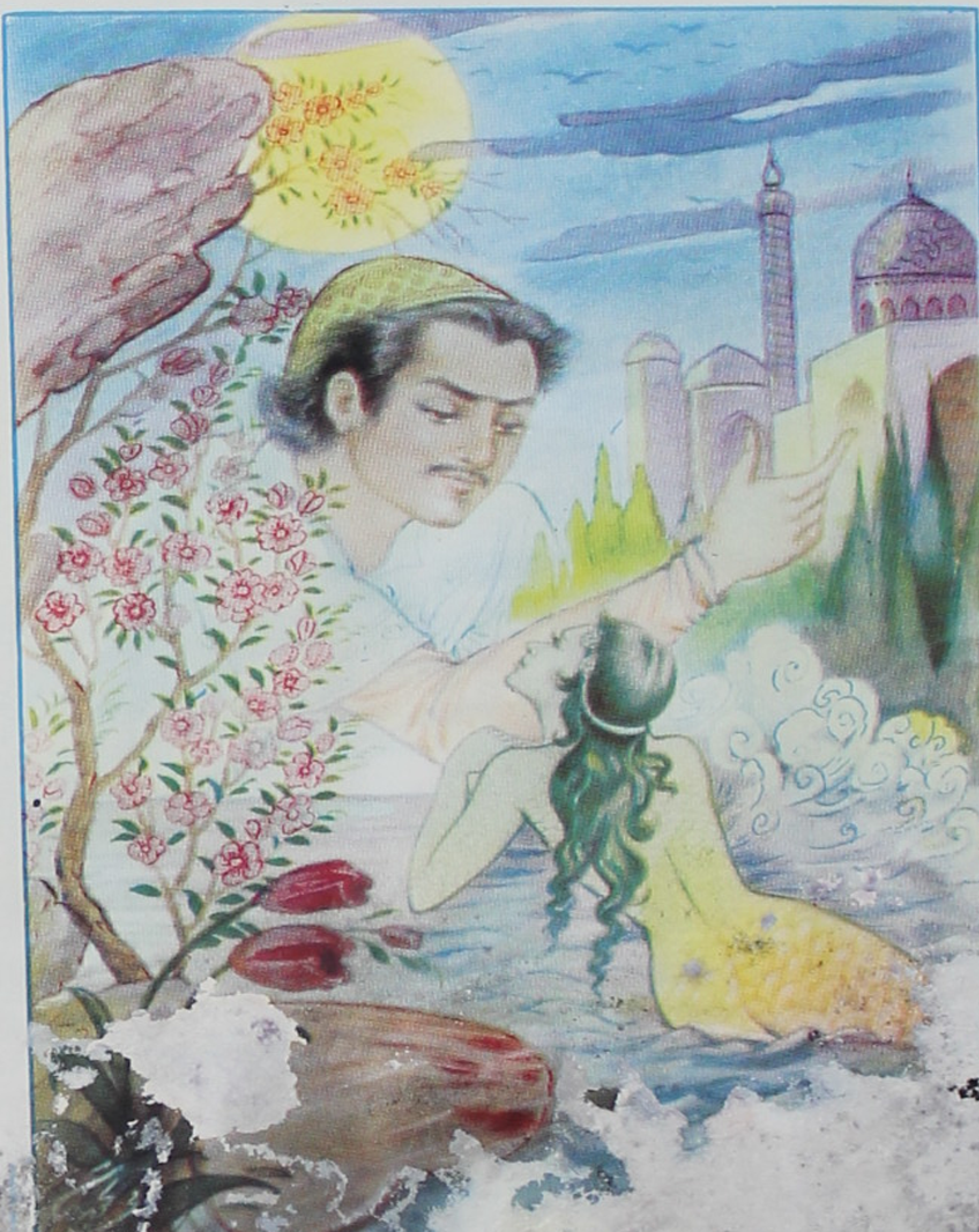
شوی کان نازنینم از در آئی   گذشته عمرم [illegible] شو بر سر آئی
همه شو دیده مو تا سحرگاه   بود بر راه [illegible] خود بر آئی

خوش آنساعت که دیدار تو وبینم کمند عنبرین تار تو وبینم



ستمی هرگز دل بو

بدریای غمت دل غوطه ور بی مرا داغ فراغت بر جگر بی



وگوئی لالهٔ باغ نظ

پی مرگ نکویان گل نرویی
وگر رویی نه رنگش بی نه بویی
زخود رو هیچ حاصل برنخیزه
بجز بدنامی و بی آبرویی

زری چون مو نه اندر بوته بی
نه چون مو غم بدل اندوته بی
بجز شمعم ببالین همدمی نیست
که یار سوته دل دل سوته بی

سر راهون نشینم تا ته آیی
در شادی بروی موگشایی
آیه روزی بروز مو نشینی
بوینی تا چه سخته بی وفایی

زشور انگیزی چرخ و فلک بی
که دایم دیده مو پر نمک بی
دمادم دود آهم بر سما بی
پیاپی اشک چشمم بر سمک بی

مدامم دل برآذر دیده تر بی
جام عیشم پر از خون جگر بی
ز[illegible] زندگی [illegible] از مرگ
تر اگر بر سر خاکم گذر بی

فلک در قصد آزارم چرائی   گلم گر نیستی خارم چرائی
تو که باری ز دوشم بر نداری   میان بار سربارم چرائی

بدریای غمت دل غوطه ور بی   مرا داغ فراغت بر جگر بی
چشم قطره های اشک خونین   تو گوئی لاله باغ نظر بی

دلی نازک مثال شیشه ام بی   اگر آهی کشم اندیشه ام بی
سرشکم گر بود خونین عجب نی   مو آن دارم که در خون ریشه ام بی

صفاهونم صفاهونم چه جا بی   که هر یاری گرفتم بیوفا بی
شوم یکسر برونم تا بشیراز   که در هر منزلم صد آشنا بی

بنادونی گرفتم گوره راهی   ندونستم که افتادم بچاهی
بدل گفتم رفیقی تا بمنزل   ندونستم رفیق نیمه راهی

مدامم دل پر از خون جگر بی — مدامم جان حزین و دیده تر بی
نشینم بر سر راهت شو و روز — بود روزی ترا بر مو گذر بی

سیه بختم که بختم واژگون بی — سیه روزم که روزم تیره گون بی
شدم محنت کش کوی محبت — ز دست دل که یارب غرق خون بی

چه شو بیوسرم بر بالش آیی — چونی از استخوانم نالش آیی
شو هجرون بجای اشکم از چشم — مژگان شعله های آتش آیی

بجز این مو ندارم آرزویی — که باشد همدم مو لاله رویی
اگر درد دلم واژه بکوهان — دگر در کوهسارون گل نرویی

دل بی عشق را افسردن اولی — هر که دردی نداره مردن اولی
تنی کو نیست ثابت در ره عشق — ذره ذره باتش سوتن اولی

من دل سوته را لایق نزونی   که در دیوان عشاقت بخونی
هزارون بارم ار خونی ببوکم   ز تو زیرا که بحجه بکیرونی

یقینم حاصله که هرزه گردی   ازین گردش که داری برنگردی
بروی مو ببستی هر رهی را   بدین عادت که داری کی ته مردی

کریمی که مکانش لامکان بی   صفابخش تمام گلرخان بی
نگهدارنده روز و شو خلق   بهر جنبنده روزی رسان بی

بواجی که چرا ته بیقراری   مگر پرورده باد بهاری
چرا کردی بکوه و دشت و صحرا   بجانِ ته ندارم اختیاری

نه پنداری که بستان خوشترم بی   سرم بو گوی میدان خوشترم بی
چو گلخن تار و تاریکه بچشمم   گلستان بی ته زندان خوشترم بی



زبیداد فلک یارون امان بی — امان جستن روز آخر زمان بی
اگر پاره کرم یخه بجا بو — که وا مو آسمان پر سرگران بی

ته که نوشم نئی نیشم چرائی — ته که یارم نئی پیشم چرائی
ته که مرهم نئی ریش دلم را — نمک پاش دل ریشم چرائی

موآن اسپیده بازم همدانی — لانه در کوه دارم در نهانی
ببال خود پرم کوهان بکوهان — بچنگ خود کرم نخجیربانی

قدم دایم زبار غصه خم بی — چو مو محنت کشی در دهر کم بی
مو هرگز از غم آزادی ندیدم — دل بی طالع مو کوه غم بی

عزیزا مردی از نامرد نائی — فغان و ناله از بیدرد نائی
حقیقت بشنوا ز پور فریدون — که شعله از تنور سرد نائی

کشم آهی که گردون باخبر شی   دل دیوانه‌ام دیوانه‌تر شی
بترس از سوز آه سوته دلان   که آه سوته دلان کارگر شی

روخونی از حیا خوی و بیته دیری   دو شگرگونی بزهر آئینه دیری
زجادوئی در آن چاه زنخدان   دل هاروت را آویته دیری

در اشکم بدامان ریته اولی   خون دلم ز چشمان ریته اولی
بکس حرفی ز جورت وانواجم   که حرف جور پنهان ریته اولی

زنم از بهر یاری گیج و ویجی   شوانم آوه از چشمان برجی
هر که راز دلش واجه بمردم   یا از دیوانگی بو یا زگیجی

دل تو کی ز حالم باخبر بی   کجا زحمت باین خونین جگر بی
ته که خونین جگر هرگز نبودی   کی از خونین جگرها باخبر بی

شوم تاریک و روزم تیره تربی
بخت آشفته ام زیر و زبربی
ز مژگان خدنگش خورده ام تیر
که تا سورش بهردم تازه تربی

کسی که ره به بیدادم بره نی
خبر بر سرو آزادم بره نی
تمام خوبرویان جمع گردند
کسی که یادت از یادم بره نی

خدایا دل ز موبستان برآری
نمی آیه ز مو بیمار داری
نمیدونم لب لعلت بجو نم
چرا تشنه است با این آبداری

اگر نامهربانم مهربان بی
چرا از دیدگانم خون روان بی
اگر دلبر بمو دلدار ریشه
چرا در تن مرا نه دل نه جان بی

بسوی باغ و بستان لاله وابی
همه موها مثال ژاله وابی
مو گر سوی خراسان کاروان را
رها نم مو سوی بنگاله وابی

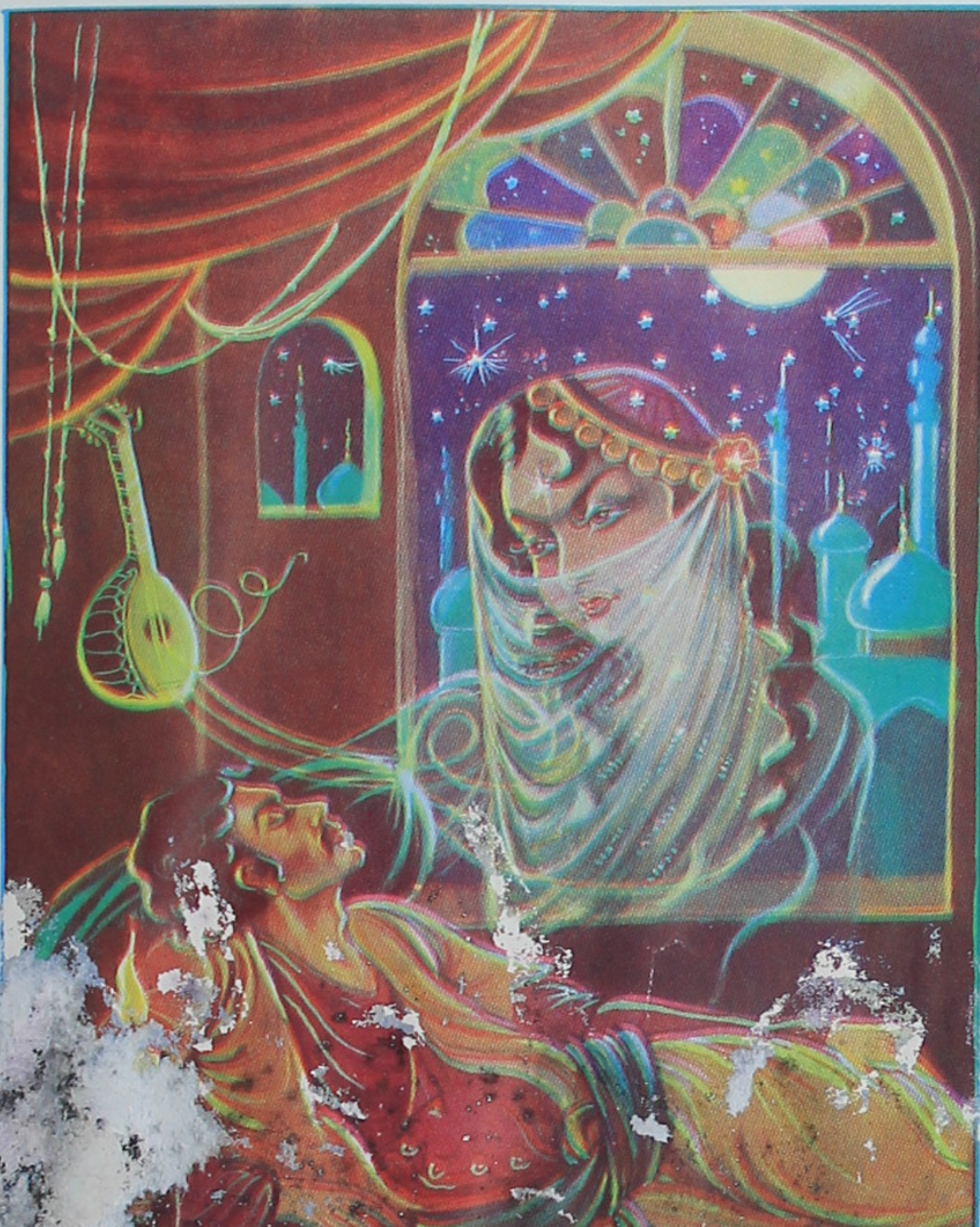
بدام دلبری دل مبتلا بی — که هجرانش بلا وصلش بلا بی
در این ویرانه جز دلخون ندیدم — نه دل گوئی که دشت کربلا بی

غم اندر سینهٔ مو خانه دیری — چو ویرانه که بوم آشانه دیری
فلک اندر دل مسکین مونه — ازین غم هر چه در انبانه دیری

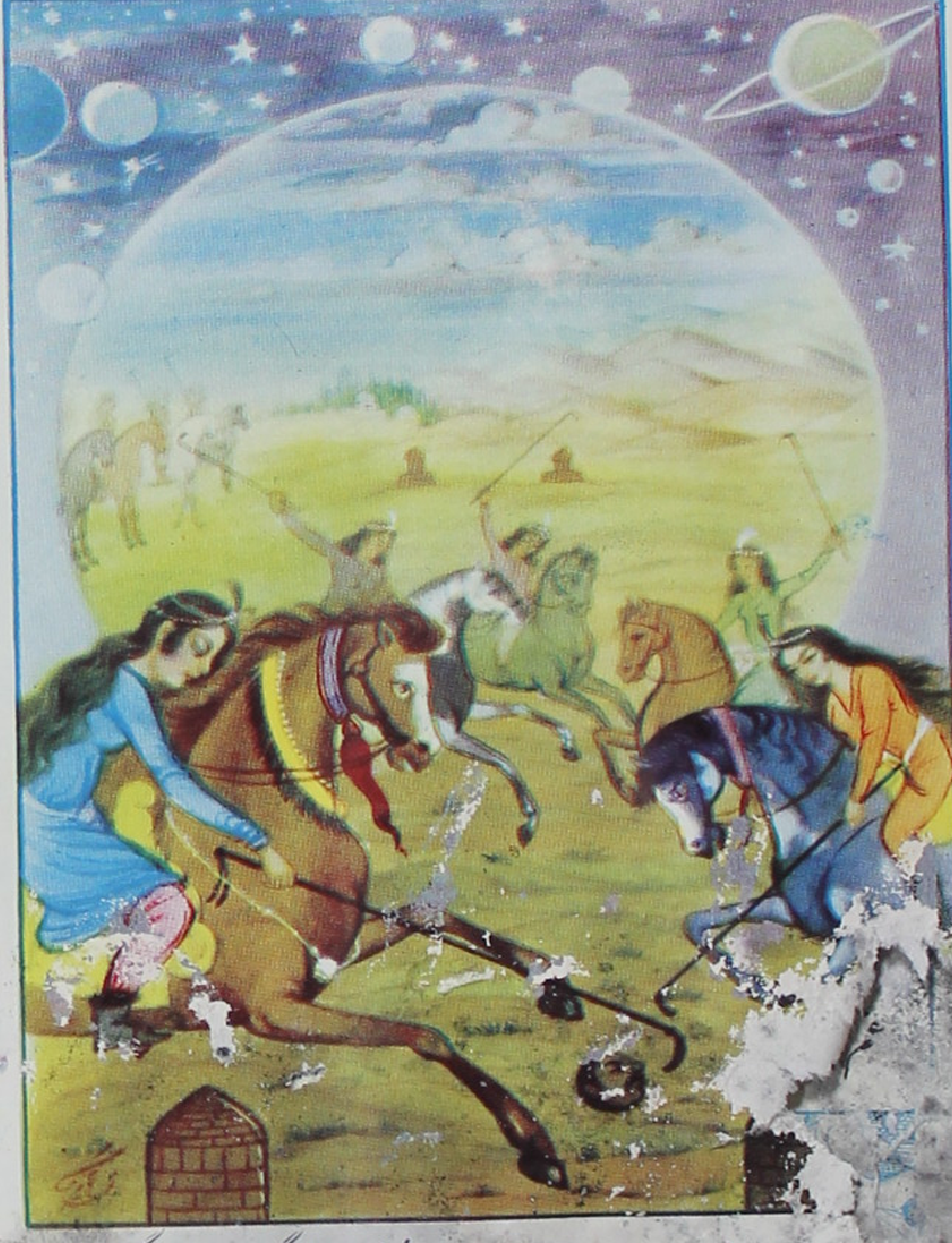
الهی ای فلک چون مو زبون شی — دلت همچون دل مو غرق خون شی
اگر یکلحظه ام بی غم ببینی — یقین دونم کزین غم سرنگون شی

هر آن کالوند دامان مونشانی — دامان از هر دو عالم در کشانی
اشک خونین پاشم از راه الوند — تا که دلبر بپایش بر فشانی

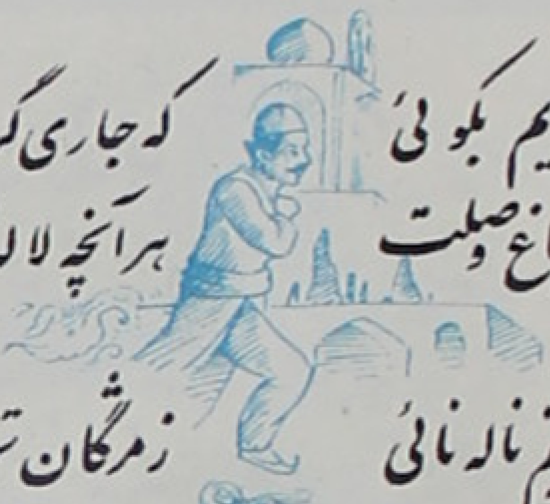
دنیا خوان بی و مردم میهمان بی — امروز لاله بی و فردا خزان بی
سیه چالی کنن نامش نهن گور — بنو واجن که اینت خانمان بی



سرم چون گوی در میدان بگرده   دلم ز عهد و ز پیمان بگرده



...ن به نامردان نموز   نشینم تا دگر دوران بگرده



موهرشام وسحر گریم بکوئی   که جاری گرددازهر گوشه جوئی
موی بیچاره اندر باغ وصلت   هر آنچه لاله کارم خار روئی



زدل بیرون بخیتم ناله نائی   زمژگان ترمو ژاله نائی
شبی نایه که موخوابت بوینم   ببخت مو بچشم لاله نائی



شوی نایه کز اشکم دیده ترنی   روزی نایه که خونیم جگرنی
شو وروجم رود با ناله وسوز   تو خوش خفته زحال موت خبرنی



سحرگاهان که بلبل بر گل آئی   اشک چشم بدامان گل گل آئی
روم درپای گل افغان کرم سر   که هر سوته دلی در غلغل آئی



هر [illegible] مال دنیا سوتنی بی   نظر از مال دنیا دوتنی بی
غم [illegible]ردی که داری در دل امروز   برای روز حشر اندوختنی بی

بدنیا هیچکس کی ماندنی بی
که دامان بر جهان افشاندنی بی
هنی لا تقنطوا خوانی عزیزم
مگر یا ویلینا ناخواندنی بی

دل موز آتش غم سوتنی بی
بجانم سوز عشق افروتنی بی
گره ناکرده رشته در کفنها
بشاهان وگدایان دوتنی بی

هرکه دردی نداره مُرده اولی
دل بی درد عشق افسرده اولی
سحر بلبل زنه آوا بگلبن
که هر که عشق نداره مُرده اولی

دل از دست غمت زیر و زبر بی
دو چشمانم [illegible] بی
هر آن یار عزیزش نازور بی
دلش پر [illegible]

چه واجم هرچه واجم واته شان بی
سخن از بیش واز کم واته شان بی
بدریا موشدم گوهر بر آرم
هر آن گوهر که دیدم واته شان بی

شوِ تارت بویم خواهش ازلی
شده کون و مکان از خلقت جی
حقیقت بشنو از طاهر که گردید
بیک کن خلقت کون و مکان طی

ز مشک چین سیه تر سنبلت بی
هزاران دل بقید کاکلت بی
نباشد ناله ام را در دلت راه
ز خارا سخت تر گویا دلت بی

زمانِ لاله زارون هفته ای بی
که فصل نوبهارون هفته ای بی
غنیمت دون وصال یار جانی
که وصل روی یارون هفته ای بی

وا ته هر کس که قربش بیشتر بی
دلش از دوری ته ریشتر بی
اگر یکبار مژگان ته وینم
بجانم صد هزارون نیشتر بی

بمیرم تا ته چشم تر نوینی
نفیر آهِ پر آذر نوینی
چنان از آتش عشقت بسوجم
که ته مو زنک خاکستر نوینی

دلم بلبل صفت حیران گل بی — درونم چون درخت پی بگل بی
خونابه بار دیرم ارغوان وا — درخت نخله بارش خون دل بی

مواحوالم خبر ابه گر تو جوئی — جگر بندم کبابه گر تو جوئی
ته که رفتی و یار نو گرفتی — قیامت هم حسابه گر تو جوئی

خیالت میکرم مو گاهگاهی — مصیبت بو اگر مو را نخواهی
ته که کردی مورا آلوده درخون — نباشد رنگ بالای سیاهی

نگار تازه خیز مو کجائی — بچشمان سرمه ریز مو کجائی
نفس بر سینهٔ طاهر رسیده — دم مردن عزیز مو کجائی

زخور این چهره‌ات افروته تر بی — تیر عشقت بجانم روته تر بی
مرا اختر بود خال سیاهت — زمو یار اکه اختر سوته تر بی

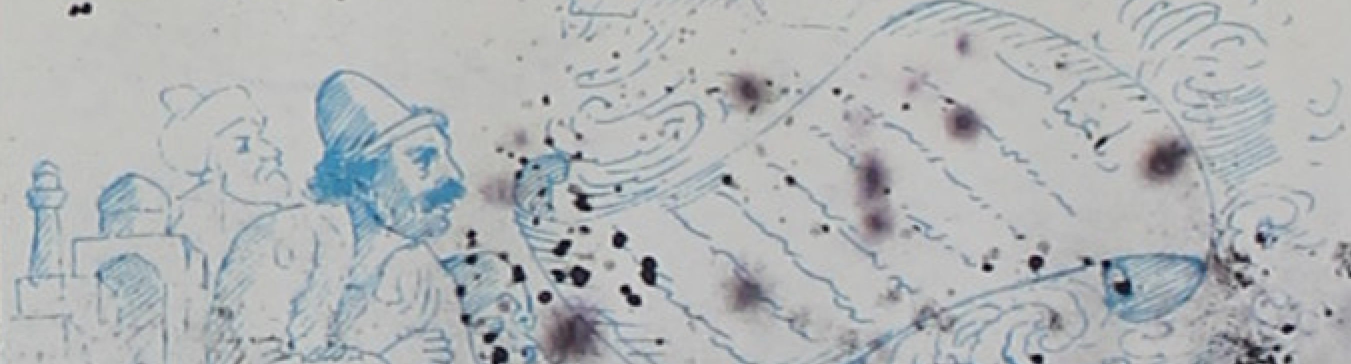


مرا دیوانه و شیدا ته دیری   مرا سرگشته و رسوا ته دیری
نمیذونم دلم دارد کجا جای   همی ذونم که در وی جا ته دیری

دو بیتیهای زیر هنگام کتابت از قلم افتاده از این رو
در اینجا آورده میشود

خوشا آنونکه واته همنشیند   همیشه با دل خرّم نشینند
بود این رسم عشق و عشقبازی   که گستاخانه آیند و ته وینند

مکن کاری که بر پا سنگت آید   جهان با این فراخی تنگت آید
چو فردا نامه خواهون نامه خوانند   ترا از نامه خواندن ننگت آید



غزل

الا تا زار چون تو دلبر ستم — سراپا همچو سوته مجمر ستم

موآن سوته دل آتش مزاجم — که دوزخ جزوی از خاکستر ستم

نه خور نه خواب دیرم بی ته گوئی — که در تن هر سر مو خنجر ستم

جدا از تو بجنلد و حور و طوبی — اگر خورسند گردم کافر ستم

نبی از افسر شاهیم فخری — که این ژولیده مو به رافسر ستم

زبالینم همه الماس روئی — همه خار و خسک دربستر ستم

چو شمعم گر سر اندازند صد بار — فروزنده تر و سوزان تر ستم

نه کار آخرت کردم نه دنیا — یکی بی سایه نخل بی برستم

رخ تو آفتاب و مو زحرمان — یکی پژمرده نیلوفر ستم

سمندر وش میان آتش عشق — یکی پرکنده مرغ بی پر ستم

مویم آن بارور نخل محبت — که حسرت سایه و زحمت برستم

نمیگیرد کسم هرگز بچیزی | درین کشور زهر کم کمترستم
بیک ناله بسوجم هر دو عالم | که از سوز جگر خنیاگرستم
درین دیرم چنان مهموم و مغموم | تو پنداری چو مغ در آذرستم
ز دوران یکسر مو بهره ام نیست | که روز از روز دیگر بدترستم
درین دنیا یتیم بی ته گوئی | چو طفل بی پدر بی مادرستم
بسان کافرم در مؤمنستان | بسان مؤمن اندر کافرستم
بملک عشق روح بی نشانم | بشهر دل یکی صورت پرستم
اگر روزی دو صد بارت بویم | بجان مشتاق بار دیگرستم
زبان پهلوی را اوستادم | کتاب عاشقی را مسطرستم

خدایا عشق طاهر بی نشان بی
که از عشق بتان بی پا بستم

دمنه - غزل

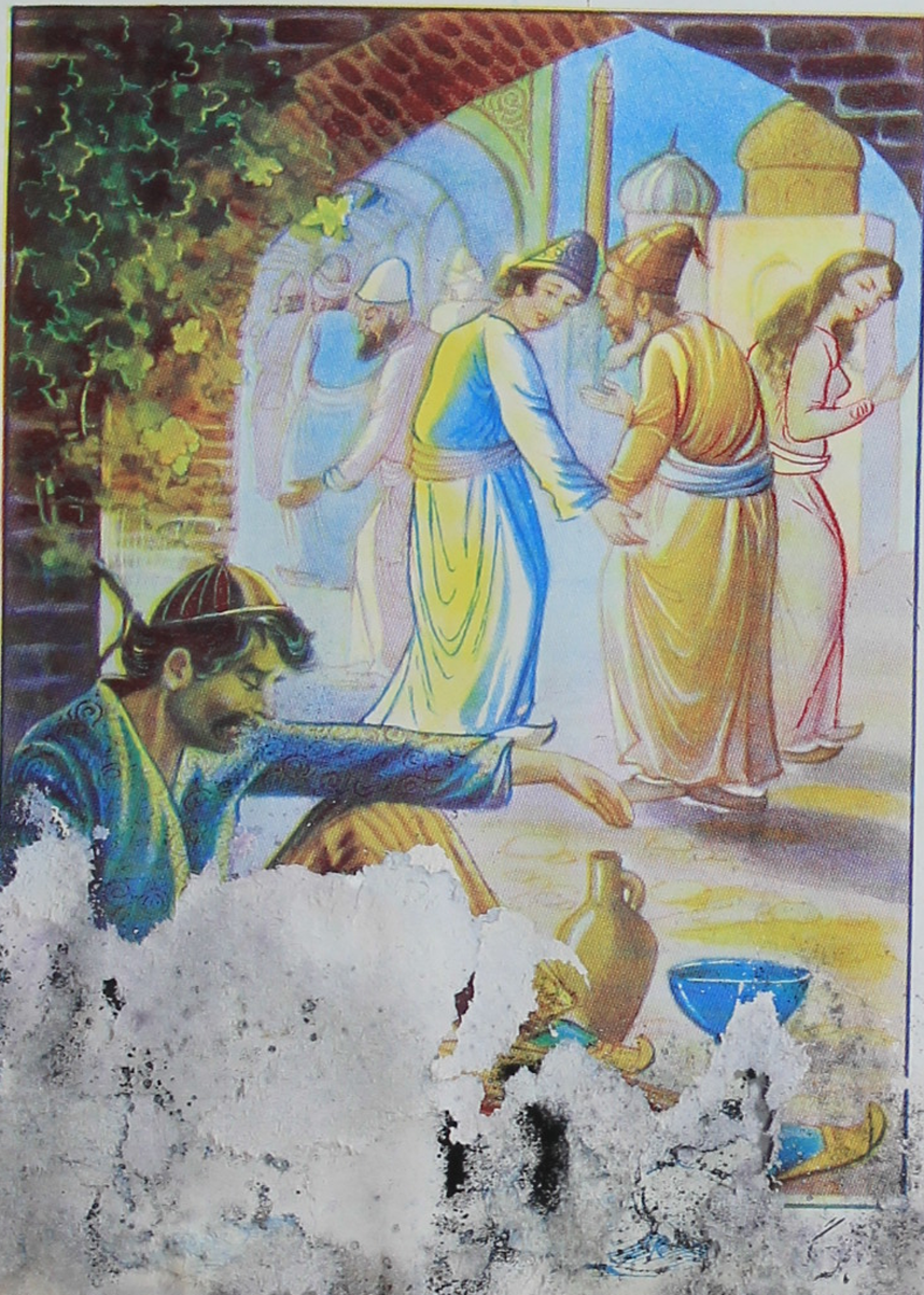
موآن سوته دل بی پا سرستم	که دل سوته ز عشق دلبرستم
بدل از لاله رویان داغ دیرم	همه اندر رگ جان نشترستم
رخش تا کرده در دل جلوه از مهر	بخوبی آفتاب خاورستم
موآن نخجیر وحشم تیر خورده	که در دام زمانه مضطرستم
بجز مهرت اگر در دل گزینم	بهفتاد و دو ملت کافرستم
درین آماجگه دنیای فانی	یکی اشکسته تیر بی پرستم
همه سوجم همه سوجم همه سوج	بگرمی چون فروزان آذرستم

منم طاهر که در خونابه نوشی
محمد ص را کمینه چاکرستم

وله ایضاً

دلا در عشق تو صد دفترستم	که صد دفتر ز کونین ازبرستم
منم آن بلبل گل ناشگفته	که آذر در ته خاکسترستم

خداوندا بفریاد دلم رس   کس بیکس توئی مو مانده بیکس



الاله کوهسارانم ته ئی یار

بنفشه جوکنارانم ته ئی یا



دلم سوجه زغصه در بر جه　　جفای دوست را خواهانترستم
موآن عودم میان آتشستان　　که این نه آسمانها مجمرستم
شداز نیل غم و ماتم دلم خون　　بچهره خوشتر از نیلوفرستم
در این آلاله درکویش چو گلخن　　بداغ دل چو سوزان اخگرستم
نه زورستم که با دشمن ستیزم　　نه بهر دوستان سیم و زرستم
زدوران گرچه پر بی جام عیشم　　ولی بیدوست خونین ساغرستم
چرم دایم درین مرز و درین کشت　　که مرغ خوگر باغ و برستم

منم طاهر که از عشق نکویان
دلی لبریز خون اندر برستم

ایضاً له

موآن مسکین تذرو بی پرستم　　موآن سوزنده شمع بی برستم
در آشیان ویرم نشیمن　　درین ویرانه مرغ بی پرستم

بدین مردانگی هستم چنان خوارَ   تە پنداری کە بر سر معجر ستم
دلا نامُرده آسایش نبینی   کە مو تا جان ندادم وا نرستم
دل از آلاله رویان سوتە دیرم   از اینان در رگ و جان نشتر ستم

موا از روز ازل طاهر بزادم
از آن رو نام باباطاهرَ ستم

فرهنگ لغات و مصطلحات

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
اشتاد	شتاب	بود	بود	ذونم	دانم
اشمرت	شمرد	تاو	تاب	ذونی	دانی
اشمرته	شماره	ته	تو	رسه	رسد
افروته	افروخته	تو	تب	روژ	روز
آمیته	آمیخته	چرایه	چراست	ریته	ریخته
اندوته	اندوخته	چره	چرد	ویژه	ریزد
اون	آن	چشمون	چشمان	زامان	زمان
آویته	آویخته	چون	چنان	زلفون	زلفان
ایمون	ایمان	خوبون	خوبان	سایه	سایست
اینه	اینست	خوره	خورد	سخون	سخن
بارانوم	بارانم	خون	خوان	سو	سوی
برانن	برانند	خوناو	خوناب	سوته	سوخته
بستون	بستان	خونن	خوانند	سوژه	سوزد
بساژم	بسازم	خونون	خوانان	سیاهه	سیاه است
به	بس است	درمون	درمان	شو	شب
بشم - بشوم -	بروم	دلربایه	دلرباست	شون - شان	ضمیر مفعول
بشیم - بشویم -	برویم	دلون	دلان	شهرو بشهرو	شهر بشهر
بلایه	بلایست	دیر - دار	درخت	فتی	افتی بیفتی
بنوشه	بنفشه	دیر	دور	قفایه	قفایست
بوره	بیا	دیره	دارم	کایم	کرایم
بوشم	باشم	دیون	دانند	کته	که ترا
بی	بود	دیری	دوری	کجایه	کجایست

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
گرن	کنند	مسلمون	مسلمان	نه	نیست
گریم	کنیم	نکه	نکن	بنی	هنوز
گشنه	کشند	مورون	موران	نومه	نامه
گشیمون	کشی مارا	مون	مان	واته	باتو
گم	که مرا	میکره	میکنند	واکه	باکه
کوهسارون	کوهساران	نالونم	نالانم	وانواژم	وانوازم
کیان - که‌ها -	جمع	نبوه	نبود	وریژم	بریزم
گذاره	گذارد	نرویو	نروید	وریته - بر -	این است
گروه	گردو	نسوجه	نسوزد	وریی	ببری
سرگردون	سرگردان	نش	نه آنرا	دریی	براین هستی
گلعذارون	گلعذاران	نشمرته	نشمرده	ویژه	ویج است
گشایه	گشاید	نشینن	نشینند	ویشه	جیش است
گومه	گجبر	نشی یا	نمیشود	وویم	به بینم
گیژه	گیج	نمازن	نمازند	ویم	ببینم
لنگر	مجموعه سن	نوین	نمایند		
بارون	باران	نمی بو	نمی باشد		
مبتلایه	مبتلاییست	ناله	نالد		

دو بیتیهای مشکوک



نمیدونم دلم دیوونه کیست — کجا میگرده و در خونهٔ کیست
نمیدونم دل سرگشتهٔ مو — اسیر نرگس مستونهٔ کیست

اگر زرین کلاهی عاقبت هیچ — بتخت ار پادشاهی عاقبت هیچ
گرت مُلک سلیمان در نگین است — در آخر خاک راهی عاقبت هیچ

چو آن شاخم که بارش خورده باشند — چو آن ویرون که گنجش برده باشند
براون پیری همی نالم در این دشت — که رودان جوونش مرده باشند

خور از خورشید رویت شرم دارد — مه نو زابرویت آزرم دارد
بشهر و کوه و صحرا هر که وینم — زبان دل بوصفت گرم دارد

پسندی خوار و زارم تا کی و چند   پریشون روزگارم تا کی و چند

زدو شم باری ار باری نگیری   گری سر بار بارم تا کی و چند

نهالی کان سر از باغی برآرد   بیارش هر کسی دستی درآرد

بباید کندنش از بیخ و از بن   اگر بر جای میوه گوهر آرد

یکی درد و یکی درمون پسندد   یکی وصل و یکی هجرون پسندد

مواز درمون و درد و وصل و هجرون   پسندم آنچه را جانون پسندد

دلا خوبون دل خونین پسندند   دلا خون شو که خوبان این پسندند

متاع کفر و دین بی مشتری نیست   گروهی اون گروهی این پسندند

دو چشمم درد و درمون تو چیناد   نوا دردی بچشمونت نشیناد

شنیدم رفتی و یاری گرفتی   اگر گوشم شنو چشمم نویناد

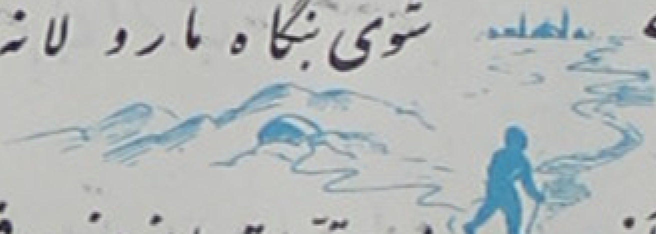
اگر شیری اگر ببری اگر گور   سرانجامت بود جا در ته گور
تنت در گور گردد سفره گستر   بگردش موش و مار و عقرب و مور



جدا از رویت ای ماه دل افروز   نه روز از شو شناسم نه شو از روز
وصالت گر مرا گردد میسر   بود هر روز من چون عید نوروز



دلا اصلا نترسی از ره دور   دلا اصلا نترسی از ته گور
دلا اصلا نمیترسی که روزی   شوی بنگاه مار و لانهٔ مور



بروی ماهت ای ماه ده و چار   بسرو قدت ای زیبنده رفتار
بجز عشقت خیالی در دلم نی   به دیاری نبو جز ته سروکار



بگورستان گذر کردم کم و بیش   بدیدم حال دولتمند و درویش
نه درویشی بخاکی بی کفن ماند   نه دولتمند برد از یک کفن بیش



فلک نه همسری دارد نه هم کف
بخونریزی کسی اصلاً نگفت اف
همیشه شیوه و کارش همینه
چراغ دودمانی را کند پف

مرا درد ناسوته درمون چه حاصل
مرا مرگ ناموته گریون چه حاصل
بسوته ام گلی آلاله بی پر
سر موته کمان بارون چه حاصل

حرامم بی ته بو آلاله و گل
حرامم بی ته بو آواز بلبل
حرامم بی اگر بی ته نشینم
کشم در پای گلبن ساغر مل

بخنجر گر درآرن دیده گونم
بآتش گر بسوزن استخونم
اگر برنا خنونم نی بکوبن
نگیرم دل ز یار مهربونم

من اون مسکین بی قدر و برستم
من اون سوزنده شمع بی سرستم
نه کار آخرت نه کار دنیا
من اون خشکیده نخل بی برستم

دو چشمونت پیاله پر زمی بی
دو زلفونت خراج ملک ری بی



همی وعده کری امروز و فردا
ندونم موکه فردا ای تو کی بی

بیا تا دست ازین عالم بداریم
بیا تا پای دل از گل بر آریم
بیا تا بردباری پیشه سازیم
بیا تا تخم نیکوئی بکاریم

مو آن رندم که عصیان پیشه دیرم
بدستی جام و دستی شیشه دیرم
اگر تو بیگناهی رو ملک شو
مو از حوّا و آدم ریشه دیرم

دلا از دست تنهائی بجونم
ز آه و نالهٔ خود در فغونم
شوان تا را از درد جدائی
کره فریاد مغز استخونم

مو آن محنت کش حسرت نصیبم
که در هر ملک و هر بومی غریبم
نه بو روزی که آئی بر سر من

- - - - - - - - - - - - - - - -

شوق سر کوے ته دیرم
بدل مهر همه روے ته دیرم
بت من کعبهٔ من قبلهٔ من
تهٔ هر سو نظر سوی ته دیرم

بسر غیر ته سودائی ندیرم — بدل جز ته تمنائی نه دیرم
خداونه که در بازار عشقت — بجز جون هیچ کالائی نه دیرم

غم عشق ته مادرزاد دیرم — نه از آموزش استاد دیرم
خوشم باآنکه از این غم ته — خراب آباد دل آباد دیرم

بغم خویشتن تا یاد دیرم — زهجرت ناله و فریاد دیرم
ندارم خاطر شادی بخاطر — همیشه خاطر ناشاد دیرم

بغیر ته دگر یارے نه دیرم — باغیاری سروکاری ندیرم
بدکان تو آن کاسد متاعم — که اصلاً روی بازاری ندیرم

بوره ای روی ته باغ و بهارم — خیالت مونس شبهای تارم
خداونه که در دنیای فانی — بغیر عشق ته کارے ندارم

زبخت بد هزار اندیشه دیرم
همیشه زهر غم در شیشه دیرم
زناسازی بخت و گردش چرخ
فغان و آه و زاری پیشه دیرم

زعشقت آتشی در بوته دیرم
در اون آتش دل و خون سوته دیرم
سگت گر پا نهد بر چشم ای دوست
بمژگون خاک راهش روته دیرم

بوره بوره که دیدار ته ویم
گل و سنبل ز دیدار ته چینم
همین شو قم بُدی سالون و ماهون
که در روزی دمی با ته نشینم

الهی آتش عشقم بجان زن
شرر زان شعله ام بر استخوان زن
چو شمع برفروز از آتش عشق
بر آن آتش دلم پروانه سان زن

بی ته گلشن بچشم گلخن آیو
وا ته گلخن بچشم گلشن آیو
گلم ته گلبنم ته گلشنم ته
که با ته مُرده را جان بر تن آیو

بدل چون یادم از بوم و برآیو
سرشکم بیخود از چشم ترآیو
از آن ترسم من برگشته دوران
که عمرم در غریبی بسر آیو

خوش آنساعت که یار از در درآیو
شو هجران و روز غم سرآیو
ز دل بیرون کنم جانرا بصد شوق
همین وا جم که جایش دلبر آیو

بی ته هرگه سرم بر بالش آیو
اختانم چو نی در نالش آیو
زهجرونت بجای اشکم از چشم
زمژگون شعله های آتش ایو

امان از اختر شوریدهٔ مو
فغان از بخت برگردیدهٔ مو
فلک از کینه ورزی کی گذاره
دره خون از دل غمدیدهٔ مو

عزیزون موسم جوش بهاره
چمن پرسبزه صحرا لاله زاره
در این موسم دمی فرصت غنیمت
که دنیای دنی بی اعتباره

غمم بیحد و دردم بی شماره — فغان کاین چاره و درمون نداره
خداوندا ندونه ناصح مو — که فریاد دلم بی اختیاره



سر سرگشته‌ام سامون نداره — دل خون گشته‌ام درمون نداره
بکافر مذهبی دل بسته دیرم — که در هر مذهبی ایمون نداره



الهی سوز عشقم بیشتر که — دل ریشم ز دردش ریشتر که
ازین غم گردمی فارغ نشینم — بجانم صد هزاران نیشتر که



سرم بالین تنم بستر نداره — بجز شور غمت در سر نداره
نهد دور از ته هر کس سر ببالین — الهی سر ز بالین بر نداره



نه هر سوته دلیرا ناله آیه — ز رخسار مو و خور لاله آیه
نسوته دل چه دونه حال سوته



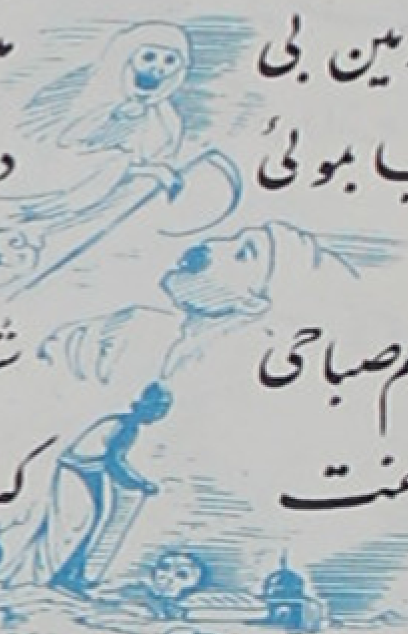
زبس مهر رخت عالم فروزه ‌‌ جهان را دل بمهرت سینه سوزه
فلک را شیوه دایم اینچنین بود ‌‌ که هر جا چشم امیدی بدوزه

غم عشقت ز گنج رایگان به ‌‌ وصال ته ز عمر جاودان به
کفی از خاک کویت در حقیقت ‌‌ خدا دونه که از کون و مکان به

صدای چاوشان مرده آیه ‌‌ بگوش آوازه ...... آیه
رفیقون میرون نوبت بنوبت ‌‌ وای آروزیکه نوبت بر ته آیه

چه خوش بی مهربانی هر دو سر بی ‌‌ که یکسر مهربانی در دسر بی
اگر مجنون دل شوریده داشت ‌‌ دل لیلی از آن شوریده تر بی

ز دست عشق هر شو حالم این بی ‌‌ سریرم خشت و بالینم زمین بی
خوشم این بی که موته دوست دیرم ‌‌ هر آن ته دوست داره حالش این بی



اگر جایت بچرخ چار مین بی   مدومت گرگ مرگ اندر کمین بی
وگر صد سال در دنیا بمولیٔ   در آخر منزلت زیر زمین بی

بگورستان گذر کردم صباحی   شنیدم ناله وافغان وآهی
شنیدم کلهٔ با خاک میگفت   که این دنیا نمیارزد بکاهی



هراون کس مال و جاهش بشتر بی   دلش از درد دنیا ریشتر بی
اگر بر سر نهد چون خسروون تاج   بشیرین جانش آخر نیشتر بی



عزیزون از غم و درد جدائی   بچشمونم نمانده روشنائی
گرفتارم بدام غربت و درد   نه یار و همدمی نه آشنائی



دل شاد از دل زارش خبر نی   سلامت روز بیمارش خبر نی
نه تقصیره این رسم قدیمه   که آزاد از گرفتارش خبر نی

نصیب کس نبی درد دل مو   که بسیاره غم بیحاصل مو
کسی بو از غم و دردم خبردار   که داره مشکلی چون مشکل مو

بلا مردش بکام دلبرم بی   سخنهای خوشش تاج سرم بی
اگر شاهم ببخشد ملک شیراز   همان بهتر که دلبر در برم بی

ز دل مهر رخ تو رفتنی نی   غم عشقت بهر کس گفتنی نی
ولیکن سوزش مهر و محبت   بیان مردمون بنهفتنی نی .

ته که خورشید اوج دلربائی   چنین بی رحم و سنگیندل چرائی
باول آن همه مهر و محبت   بآخر راه و رسم بیوفائی

نه بو روزم بغیر بیقراری   شوون بیداری و افغان و زاری
بسوزه دل هر دور و نزدیک   ته از سنگیندلی پروا نداری

خط جواد شریفی   «پایان کتاب»   ملک الخطاطین

